ای دل من غنیمت بود دار ارزانی   تا نکند چاره دگر ما دوانی   بیت مسدس مخبون مکفوف کر
مفتعلن مفتعلن مفعولن   مفتعلن مفتعلن مفعولن
مفاعلن

نبود دلم از بهار خوش بی هوا   فرقت تو شود بهر دل اندر آتش   مثمن مطوی مخبون مقصور   بوی خوش تو جان من
مفاعلن مفاعلن   مفاعلن مفاعلن مفاعلن
مفتعلن مفاعلن

اکنون ستم   کن دلم از بلای تو شد چنین نغم   مربع مطوی مقطوع و ضرب   عالیه والی و بریح متحیر
مفاعلن   مفتعلن مفاعلن مفاعلن
مفتعلن مفتعلن مفتعلن

از گلنار تو ابیات قد ما مسدس سالم   دلبر تنی شکر لبی سیمین بری   عمدا همی خواهد دلم بر بود
مفعولن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن

مسدس مرفل   ای لعبتی کز لعبتان مختار گشتی   یار و خوبی فتنه ما دار گشتی   مربع مرفل
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

ای دل صبوری کن حسود و محنت   بی خبر تو کس عاشق نبود مست   در بیت بحر مراد اخر
مستفعلن مستفعلاتن
مستفعلن مستفعلاتن

قافیه ساقط است و در تقطیع نیست از بهر آنکه اقصی غایت جزو ضرب و عروض مستفعلاتن است

که بر اصل فعل النسبه زیادت هست و حرف تا در این قافیه بر مستفعلاتن زیادت و منفرد است پس ساقط باشد

و بیت مطوی مخبون مذال عروض   زمین مسجد شود در آسمان   چنانکه نخل تو در تو مسجد است
مفاعلن مفتعلن مفاعلان   مفاعلن مفتعلن مفاعلان

بیت مطوی مخبون موقوف   گفتی نگفتم گفتمت خطا گران   که لوالی سماع بخوانی طالق
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان   فاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

بیت منحور تقطیع چشم لام گوید   تا بسلامت بجا آمد سلمی   جان شد از جری حق حنیف هادی
مفتعلن فاعلات مفعولن فع   مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلان

مسدس مطوی   عشق محنت صبور دید مرا   رفت بر آتش بخوابید مرا   مسدس مطوی
مفتعلن فاعلات مفتعلن   مفتعلن فاعلات مفتعلن

تازه ترا زتازه برگ نسترنی دوستتر از دیده و دل در تنی و مطوی عروض مقطوع ضرب

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن

دل بر بودی زمن چگونه چکنم سود ندارد مرا پشیمانی و مربع مطوی موقوف خرییار

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن

ای نگار باده اندر کشا و مربع مجنون موقوف دلبر من کجا رفت و زبر من چرا رفت

فاعلات مفتعلن مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن مفاعیل

ابیات ثقیل قدیم بیت مختلف اجزا ای روشنایی گر بود گشته نهان در زمین آنکه مشرق رسید

مستفعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مستفعلن فاعلات

در ظرف او بر دمید بیت مسدس مختلف اجزا ای دلبر جان فزای تندی مکن با عاشقان

مستفعلن فاعلات مستفعلن مستفعلن مفتعلن فاعلان

خوش سرای تندی مکن و مربع ان وادی آن ترک بین گویی که ماه و سیماست

فاعلات مستفعلن مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

و بیت مثمن مقطوع موقوف ادرا از نکوی قارون کرد بیت باز بازا خواهد همی از غم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

و بیت مقطوع منحور جز از اکرم کن بیا نیک میخی وین راز نکرده مباد دوستی بیت مرفوع

مفعولن فاعلات مفتعلن فع مفعولن فاعلات مفتعلن فع

صدر و ابتدا ای بی بر همی برد دل من نیست جز غم ز یار حاصل من و این بیت از خفیف مجنون

فاعلن فاعلات مفتعلن فاعلن فاعلات مفتعلن

بیرون آمد بر فاعلاتن مفاعلن فعلن مقدس من همچو موی در بحرانی تا سفر سوی بلخ نشد

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات

جانان بیت مقطوع از دل یار نماند جز بیمی در جان یار نماید جز بوی بیت مجنون مطوی

مفعولن فاعلات مفعولن مفعولن فاعلات مفعولن مفعولن

روی نکو دار از من حبیب گر درد جان مرا طبیب بیت اجزا مسبغ این همه از عاشقی نکو...

مفتعلن فاعلات فعلن مفتعلن فاعلات فعلن مفتعلن فاعلات

صبر ندار دم ای مهی مسدود بیت مثمن مقطوع اجلدن بس سعید دیت اوکی یا با الاجل ماته
مفتعلن فاعلات مفعولن مفعولن مفعولن مفعولتن

ان یار وی دلفت ان یا جوکان حالت ان یاکی بحر رمل اجزاسی ان جهار بار فاعلاتن
فعلاتن مفعولن مفعولن مفعولن فع لان

فاعلاتن در حالی کدرین بحر تا شد جهار ده است کف و خبن و شکل و قصر و حذف

و قطع و تشعیث و جحف و اسباغ و ربع و معاقبت صدر و طرفان و عجز و اجزاسی منشعبه الان

فاعلات فعلاتن فعلات فاعلان فاعلن فعلن فعلاتن فعلان فع لان فعل فع فاع

مفعولن باز در بوستد گیتی تازه و رنگین قبای عالمی را کرد مشکین بوی زلف اشنای

تقطیع هی باز در بو عید گیتی تازه و رنگین قبای عالمی را کرد مشکین بوی زلف اشنای
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدس ای نگارین روی دلبر دان های رخ ملونهای جوان در جان های بیت مربع
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

من همیت مستمندم و ز غم عشقت نمیزدم بیت مثمن مقصور ای یا اتحاقی
فاعلاتن و فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

شاه شرع را قایم مقام و ز قدیم الدهر دنیا بیش و انی خاص و عام بیت مثمن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بزمی کرو بردم دکر کون بودی دشمنانی بر عالمی بند زمین کمشودمی بیت مسدس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای بلو بر تا با دم پادشاه جهان پناه اعتقاد ملک شاه بر احتجات الا بیت مثمن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مخبون محذوف مقطوع، چو خورشید جوان چو رخت در آید بحمل شهب روز لبنداد بهم سبب زاد حمل

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

و در قوافی رمل الخ فاعلاتن یا فاعلن باشد بعد از تشعیث فعلن و فعلن بجای یکدیگر شاید

و در عروض فاعلن و فاعلات هم شاید و معاقبت قایم است میان نون فاعلاتن و الف

فاعلاتن دیگر از پس آن این بیت مثمن مشکول دل من ببرد ترکی که دل چو سنگ دارد

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

ز غمش چو نای نالم چو چنگ خشک دارد درین بیت صدر بیت و طرفانی از بهر آنکه از فاعلاتن

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

اول نون انداخته است بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و از طرف فاعلاتن سوم و معقم الف

و نون انداخته است بمعاقبت نون با قبل و الف ما بعد این بیت مسدس مخبون مقطوع

دلم ای دوست تو داری دانی جانی بیر غم چون توانی و درین بیت عجز است از بهر آنکه

فعلاتن فعلاتن فعلن فاعلاتن فعلاتن فعلن

از فاعلاتن دوم و پنجم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن اولین و چهارمین

و الف فاعلاتن اولین بی معاقبت ساقط است برای آنکه بس از این جزو بیت که بای معاقبت [illegible]

شنود مثمن مسدس مخبون مقصور ای پسر دل بغم و بوسه بیار این همه جنگ و درشتی مگذار

فاعلاتن فعلاتن فعلات فاعلاتن فعلاتن فعلات

بیت مخبون مقطوع و مقصور مصرع عروض و ضرب [illegible] پادشاهی ز همه شاهان فرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان

مشتری طلعت فرخ منظر د بیت مربع مخبون :: دلم آواره تو کردی خودم پاک تو بردی

فعلاتن فعلاتن فع للن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابیات قدم تقیل بیت محذوف :: گرچه ای طرفه پسر روی نکو داری رسم کاری

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع فاعلاتن

از جفا عادت خود آوری بیت محذوف مسبغ زنهار ایدل مبر نزد ترک مست زود

فعلاتن فعلاتن فع فاعلات فاعلاتن فاعلاتن فاع

باده پیش آور که عمر آماده دام شود :: راست کن طارم و آراسته کن مجلس تازه کن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع فاعلاتن

جانها جانا همی ارزد و مخبوف مسکن :: من ترا ای بت خریدارم گر تو مارا نا خریداری

مفعولن فعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع

بیت مخبون مرفوع :: بت من گر پسر احمد مرسی دانی نه مرا گر کنندی خوار و گهی راندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

مسکن مخبون مختلف اجزا :: پسر اگر تو نخواهی شغل ما بی التماس تو همیشه دین تر ما نی

فعلاتن فعلاتن فاعلن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

دایره دوم آنرا مختلفه خوانند و بحور این چهار است منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث

بحر منسرح اجزای آن از اصل مستفعلن مفعولات چهار بار مفتعلن فاعلات هست و زحاف

این بحر یازده است طی و خبن و کف و وقف و قطع و کشف و حذف و رفع و جدع

و بحر دوم مضارع و اجزای آن منشعبه از اصل مستفعلن مفتعلن مفاعلن فعولاتن فاعلن مفعولان

مفاعیل فعولاتن فعولن فاعلات فاعلن فاعلان مفعول فاع فع و ابیات آن مثمن مطوی موقوف

چیده شرح و کرم یار ز احسان تست کیمن در دوری کشاد و آنی در حیز علت
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلاتن

بیت مطوی مکشوف: ای لب او چو بسیار چاره و درمان من رحم کن ای دلربای بر دل و بر جان
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

بیت مجدوع: ملک مصون است و حصن ملک حصین است نیست و لیکن خدای را که خلل است
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع

بیت مطوی مخبون مکشوف: کیست که پیغام من بشهر شروان برد یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

و بعضی پنداشتند که این قطعه مطوی بسیط است و نه چنانست از بهر آنکه در موضع ابیات آن فاعلات

آورده ست و در بسیط فاعلات نباشد چنانکه گفته است: گوید خاقانیا این همه ناموس چیست
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

نه هر که گوید دو بیت معانیست چو خاقانی برد بیت مطوی موقوف مکسوف ای صنم خوب روی صورتو
مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن

بیت مطوی مجور
از من مجوی ما غم هجران یار کس نکند صابری گر تو ای بنده باد یاد من را صدر جهان خواجه
فاعلان مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مفتعلن فاعلات

زمان دو زمین را ببیند منحور مجدوع: خوبتر از روی تو کمان نبرد خلق راز ترا از کس نبرد کمانی
مفتعلن فع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات مفعولن

بیت مقطوع اجدع مستبه: دور شد از من قرار دارام تا شوم از غم آن صنم دور بیت سالی فروغ چشم
مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات فع لان

دارد قدوم مانند جار قصب از فرقتش ای ترک دنیا سلب و این بیت بر مطوی
مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن

ملفوف بست بر مستفعلن مستفعلن فاعلن و بیت مخبون اجزا اکثر از همه بیت از کار افتاده و نه

مجموع بود و دو وتد مفروق است بیت مخبون الاجزا: چرا همی نگارا تو جفا کنی / دغا کنی اگر نه یاری تو جفا مکن

مفاعلن مفاعیلن مفاعلن / مفاعلن مفاعیل مفاعلن

و بیت مربع مخبون مکفوف: حلقه شد پشت لشتم / همچو دو زلف نگارت / و خورشید طلعتی گفته است

مستفعلن فعولن / مستفعلن فعولن

او قطع وطی در مصراع اول نگاه داشته وطی بی قطع در مصراع دوم و ضرب و عروض منحور کرده تا مصراع

اولین این بر وزن دو بیتی افتاده بیت جانانم: تا کی گوی ز عشق و تا کی نالی / سود ندارد گریستن چه سگالی [illegible]

مفعول فاعلات مفعولن فع / مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

و جزو با فاعلات از مصراع اولین با تمام مفعولن سود ندارد گوی مفعولن فاعلات مفعولن فع بوزن مفعولن

فاعلن مفاعیلن فع با هم دارند و وزن دو بیتی است و دیگری یک بیت گفته است که بر برده بحر ساقط تقطیع منتوان کرد

دلبر اگر گوی عشاق داده با من / عنبر مار در زلف خم خم من / و مسعود سعد سلمان بیت گفته است که دو

مفعولن فاعلات مفعولن فع / مفعولن فاعلات مفعولن فع

بیت از این بر وزن دو بیتی است: عهدی کردم که تا تو یا یم بو بیتی با هم بر آن عقیق شکر نه بسوسم

زر و در ساران نعمت نه در ساغرم زری که ساران ساغر: حرمت روی ترا نه ننم لاله حشمت ای

ترا نبویم عنبر دو بیت بخشش را اگر بر مفعولن فاعلات فعولن فع تقطیع کنی از بحر منسرح تمام شده و اگر

بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از بحر هزج بود و اگر اول هر دو مصرع و بیت سیوم بجای مفتعلن

مفعولن بود با هم بر وزن دو بیتی بودی و فع در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر خاکم گفته ام این بیت

وبحر مضارع اجزای آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار مفاعیل فاعلات اعاریض

یازده بیت کف و خرم و خرب و قصر و تحنیق و حذف و سلخ و طمس و جبر و قبض و کتب

فاعلان
واجزای منشعبه ای از اصل مفاعیلن مفاعیل مفعول مفعولن مفعولن [illegible] مفاعلن فاعلات

مثمن
فاعلن فع فاع فاعلیان وابیات ای مقصور محذوف مطموس مسلوخ مسبغ تب

مکفوف مقصور: صیاد دوش اور دیدم کوی زلف یار جهانی گشت شیدا بوی زلفین ای نگار
مفاعیلن فاعلات مفعولن فاعلان مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان

وبیت مکفوف محذوف: بیامد بحره مست نگارین دو در نزد لطافت نمود دوش تیمشیر روی رخ
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

مسدس مقصور بیا ابر دای نگار بری روی ستمکر النقط لاله چهره سیمین کوی و مسدس محذوف
مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل

خرامیدن تو یاد نجسته دل دشمنانی جاه تو خسته و بیت مثمن اخرب
مفاعیل فاعلات مفعولن مفاعیل فاعلات مفاعیل

ای دایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی کوهر شریعت مقصود نسل آدم واخرب مقصور
مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعول فاعلان

ای عید دین و دولت عهدت نجسته باد وایامت از حوادث ایام و سر باد واخرب مکفوف
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان

ای خنجر مظفر تو لشکر ملک عالم وی کوهر مطهر تو ادنی نسل آدم واخرب مکفوف محذوف
مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن

ای بارگاه صاحب عادل خداوند منعم کر قربت تو لاف زمین بوسن سیفرنم واخرب مخ
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مفعول فاعلات مفاعیل [illegible]

بیت شبانه بودم افتاده بخبر وی مه آیا غ خوش کرد دلبر ملوف در واخرب مسبغ شاراش

مفعول فاعلاتن فاعلان مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن مفعول

بردی بسر جادو برف و باران خاطر شهر غربی واطراف کابلستان واخرب مسکن ای کرده

فاعلاتن مفعول فاعلیان مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان مفعول

کردها در تخت حرمن کرمانی زخسرو تو جو باران کن واخرب مکفوف محذوف تا حد این

فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فا

محا دلم کردی ای خوش مس گرفته بگردی وابیات ثقیل قدیم و بیت منقمص مسلوخ :: عاشق شدم

علات فعولن مفعول فاعلات

برای بت ناسار کار جرم دناد باشم او کردکار بیت مطموس ای خوب روی دلبر معد او کر

مفاعیل فاع مفعول فاعلات مفاعیل فاع مفعول فاعلات مفاعیل فع

کند زغمهاش سوخته جگر و دو بغیر وزن اگر بجای خرب خرم استعمال کنند وزن دو بیتی باشد چنانکه

مفعول فاعلات مفاعیل فع

در منسرح بیان کردیم :: ای دلبر از بلا می بر میرد براد دوم فتنه انگیزد و جای بر مفعول مفاعلن

مفعول فاعلات مفعولن فع مفعول فاعلات مفعولن فع

مفاعیلن فع تقطیع کنیم وزن دو بیتی باشد و فع در این بحر مطموس باشد و در بحر هزج ابتر و بیت مسکن ابتر

دل از یاد می دفا بکشی بود یار بی وفا بخوش مسکن مخنق ای جاه دا بجوی ما بعد ه

مفاعیلن فاعلات فع مفاعیلن فاعلات فع مفعول فاعلاتن مفعولن

شکر یکی بمهر معنوی شبانه بیت اخرب مخنق مقصور :: ترکان بغیر نیکو و بیدار جاید مه و شیرین کعقاد

مفعولن فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلاتن مفعول مفعول فاعلاتن مفعول

هست مربع مکفوف :: مراگفت بی حدیو بچشم بو سعید و بیت مقبوض این بحر با خود ترین

مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

مر او را بجست از برد اگر لفظ با معنا مناسب دارد چنانکه :: همی گفتم مه ای بجای تو جفا مکن کو توئی

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مفاعلن فاعلاتن

بجای من و اگر فاعلاتن را چنین شایسته کرد خوشتر بودی از بهر آنکه بر دو وتد و فاصله و سبب

مفاعلتن

انتظام یافتی ولکن الف فاع لاتن در این بحر ساکن و وتد مفروق است او را زحاف اسباب است

و هم از جهت تفاوت نظم ارکانست که در این بحر و در سایر بحور دایره مختلفه متقدم هزج وزن سالم

این عدد مقبول نیست چنانکه بعضی متقدمان گفته اند مثال مثمن سالم: گسیل کن صنما سمن را بنو شدی

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

تو گوئی بعز ودی ای مسعود کرا بخت بگوئی بیت مسدس سالم: بلبلی در از مسلمان و از کافر

فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

بمنزلت چون سلیمان ابن ناصر دیگر مقتضب اجزای این از اصل مفعولات مستفعلن چهار بار

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

فاعلات مفتعلن باشد و در این بحر شعر تازی و پارسی اندک است و انچه هست مربع آمده است

و پارسیان که این بحر در دایره مربع آورده اند از بهر آنکه مربع مجرد و مسدس توان بود و هیچ بحر نیست که در

اصل مثمن الاجزا است و در استعمال مربع الاجزا و لیکن چند چهار بحر را این دو دایره نیست چهار دیگر

دایره نهاده اند و هم در یک دایره و بر چنین برین وزن شعر با در عرب و اندکی تعریف این التفات نکرده اند

ما نیز بر سبیل نسق آورده ایم و زحاف این بحر طی و قطع و خبن و رفع و مراقبت و اجزای مستعمل از

از مفعولات فاعلات مفاعیل مفعول و از مستفعلن مفتعلن و ابیات مستعمل لک

مطوی مجنون مرفوع

ترک چو بودی مرا تو چرا اخوش ... وبیت مطوی : از دفاعه برادی حوی مرا اسیر بودی
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

بیت مخبون اینست :: همی دل زمن ببرد یکی کودکی مغزی و بیت مطوی سالم عروض ضرب
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

و بیت بار دار از دلم ورنه جان زتن بگسلم و در این بحر براقصست میان فا و واو مفعولات اگر اسقاط
فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

یکی از این دو حرف لازم است و مفعولات در ... شعر تازی و پارسی از این بحر نماند و ساقط تکلیف کرده است

و چند بیت مثمن و مسکن فراهم نهاده و تثقیل دو بار بیت مثمن مطوی

ای نشسته غافل و برکف نهاده رطل رزی هیچ اندوه ... این روز با دوس بخوری
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

و مسکن مطوی موقوف: ای بزرگوار فلک فضل کرد ور نگر اینکه زمین ... بود
فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

مرفوع صدر بر این نسق اشعار عرب :: ای معتری بهده تا کی مرا داری همی از جفا اندر عنا
مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن

و بحر مجتث اجزای این از اصل مستفعلن فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن اید و خلاف

این بحر نسبت خلل و قصر و حذف و قطع و ... و جحف و تشعیث و اسباغ و تسکین

و اجزای متشعبه این از مستفعلن مفاعلن مفاعلن فاعلاتن مفاعل و از فاعلاتن فعلات فعلاتن
مخبون مرفوع مشکول مکفوف مخبون

... فعلن فع ... مفعولن فع ... مقصور و ابیات عذب این :: اگر محول حالی
مقصور مجحوف ... مخبون مجحوف
مفاعلن فعلاتن

جهانبانی نه قضاست حرام مجاری احوال بر خلاف تو کست بیت مجنون محذوف

مفاعلن فعلان مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

سپهر رفعت و کوه وقار دار سخا علاء دین که شهریست از علاء و بنا بیت مجنون مقطوع مصدوس محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

شبی که در خم زلف دلبر برای صفت که لصحش بود بند به بحر بیت مشعث مجنون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

توان گر کرمی که افراط اصطناع لعقب میان کشید که گلی همچو بحر نالک کند و بیت مشعث مجنون

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مقصور مقطوع مسبغ عروض بر من آمد خور شید کلی منقلب نقد جو مهر و بلند و برخ جو بدر منیر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بیت مربع مجنون خفا مکو چه بباید زهی ملکش که زنت باید و مقصور مربع دلم متو منبت سیاد

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

تبرا و غمی منبت باد و ابیات مثقل قدیم بیت مسکس مجنونی ::: بهار بعجب چشم خزان دردی

مفاعلن فاعلان

که شعاد بود بردیم لکار مفی و علت مثقل مسکس این بحر آنست که ارکان آن در مثمن منتظم بوق

بر دو وتد و فاصله و سببی خفیف یک جزو از دو لم برده آمد ای بنظام مختل شد چه نظم آن بر دو

وتد و فاصله و سببی و دو وتدی دیگر مشتق و متنافی نسبت و اگر یک سبب بر سر جمله در افزاید

سبکتر مشتق چنانکه بیت محذوف آن عشت اسیر حسرت آن ادی حیف نگارم بکرد فرقت او

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع مفاعلن فعلاتن

تلخ و در کارم و این بیت سبکتر از بیت بیشتر است از بهر آنکه هر چند فاصله و ماد و سبب تناسب

مفاعلن فع

۵۶

سبب بیت اعلد دبیستر گرانی و ماخوذست سم سبب با ثقال بعضی اسباب یا قیتسه بیت مجحوف مسبغ

بکاست صابری وانک دیده بغنود   ولی از نشاط تو کشت و تن بغرسود   و بیت مشکول
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع

مرا دل ز نگار ابهیچ نمی گراید   از آن جهت یار که در دلم فرآید   و این زحاف در اشعار
متفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلاتن   مفاعل فاعلاتن متفاعل فاعلاتن

پارسی چون هم ناخوش و ثقیل است و کلیف در اشعار پارسی و ینکفع حسن این مشکول استعمال

کرده است آورده شد و دیگری بیتی متشعث محذوف گفته است بیت :: سیاه چشما این دل چگونه برد
مفاعلن فعولن مفاعلن فع

کنون که بردی باری بدو چه بودی   و دیگری بیتی بر اصل دایره عربی آورده است   ای لعبتی
مفاعلن فعولن مفاعلن فع   مستفعلن

مرد و عده سیم ساعد   شاید اکر باری کار میبی ساعد   و بیت مرفوع صدر ای
فاعلاتن فاعلاتن   مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

ای لیبر نی بیاد در باز بربط   مرفع متمن بیاد و ربار بربط   دایره سیوم کر انزا دایره منتزع مخوانند
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن   مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

بحور آن سه است سریع و قریب و خفیف و مشاکل بحر سریع اجزای آن اصل مستفعلن مستفعلن

مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات اند و زحاف این بحر کوف است طی و خبل
وصل
قطع

و وقف و کشف و صلم و اجزای متنبعه آن از اصل مستفعلن مفتعلن مفاعلن فعلتن
طی مخبون مخبونی

و از اصل مفعولات فاعلات فاعلن فعلتن فاعلان و سبب مطوی موقوف
مکشوف موقوف مکسوف مطوی
مطوی مخبون موقوف

نقش طبیعی ستوده دار نگار — نقش الهی مگو ستوده بیت مطوی مکشوف موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلان — مفتعلن مفتعلن فاعلان

مرکز توان که فرشته مسجود — چهره چرا باشد دیو دستور بیت مطوی موقوف مکشوف موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلان — مفتعلن مفتعلن فاعلن

غم نکشد کس ز هر میار — تا کی بسعی تو چو ساحان شوم بیت مقطوع مکشوف سیم نسنک ۱ مفتعلن

مفتعلن مفتعلن فاعلان — مفتعلن مفتعلن فاعلان

دیده بر مهمانی بود بادیه را سنگ سیم اندر بست بیت اصلم چند خورم از تو بنا خربت

مفعولن فاعلن — مفتعلن مفتعلن فاعلان — مفتعلن مفتعلن فعلن

چند زنی بر دل من حربت بیت مجنون مکشوف موقوف — در غم ره چند دو تاج لشکری

مفتعلن مفتعلن فعلن — مفاعلن مفاعلن فاعلن

همکینی بهر دوان دلبری بیت مجنون مکشوف — از عشق تو رخ در جهان سیم

مفاعلن مفاعلن فاعلن — مستفعلن مستفعلن فعلن

بی سود از بحران تو حکم وحل در معولات اجتماع خبن وطی باشد مفعلات بماند

مستفعلن مستفعلن فعلن.

فعلات ای بنهند و چون کشف کنند فعلات بماند فعلن بجای ای بنهند و فعلن از معولات

بمجبول مکشوف باشد و سیم خلی در مستفعلن چون اجتماع خبن وطی باشد مستعلن باشد فعلتن

بجای وی بنهند و فعلتن فاصله کبری است و پس از این لفظ ایم که فاصله کبری در شعر بارد.

بیا ما را عالی بعض مستضعفان گفته اند بیت: بر بیت بر سمت جا من

فعلتن فعلتن فاعلن

بر بیت بحر منسرح دو لب و بحر غریب از جمله بحور مسجوف است و او را

فعلتن فعلتن فاعلن

دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن آید و مثبت و مجزوّ کنی :: ملکا شمع نور برایی سکال بدرا
فعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحور و هم عصفور سکال زا و مربع ان هم مجرد و خفیف سست :: دل من همی جرا بری جو خم
فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

من همی خوری و غمصلن مرکب لای سالم خفیف سست :: روی داری ای شعر همت کو ثری
مفاعلن

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

چون مشتری :: و بیتی بر اصول اجزای این بحر گفته اند :: ای نگار برده ای دلبر کنم کن مستم
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

مستفعلن
تین دل فر بی رخ تو بر شند زخم بحر قریب هم از بحور مستحدث سست و از جمله بحور که محدث از خلیل
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

احداث کرده اند بحر خفیف تر از این نیست و اجزای ان از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار

مفاعیل مفاعیل فاعلات اند و بیت مکفوف ان :: فعاتن زان سبز الفغن تاب دار
مفاعیل مفاعیل فاعلات

فرو رشته زیاقوت ابدار و بیت اخرب ان :: مرا بنم از جوی وات دیده چون توز
مفاعیل مفاعیل فاعلات مفعول مفاعیل فاعلاتن مفعول

کمانت و منی کماکم و الفوری هم برین وزن گفته ست :: تا ملک جهان را بداراتشد
مفاعیل فاعلاتن مفعول مفاعیل فاع لاتن

فرمان ده او شهریار باشد و هم خبن اخرب مکفوف مقصور گفته ست :: کو آصف رخم کو بیا
مفعول مفاعیل فاع لاتن مفعول مفاعیل فا

عین بر تخت سلیمان راستین بیت محذوف ان :: با عبده بتا خیره بدر ستد بی
مفعول مفاعیل فاعلات مفعول مفاعیل فاعلن

کس ره بنمود بت که چه جو ... وبیت مقبوض گفته اند و فاع لاتن را خبن کرده و مفعولن ساکن کرده اند
مفعول مفاعیل فاعلن

و دیگر فاع لاتن الی ... و مقبوض ... خبن اند و زحاف اسباب البیت شاید که جدا او تا در ... خاکم

من از فراق آن صنم بغمانم | همیشه ما دلی خسته زغم | وبیت اخرم نیز گفته اند | باز آمد یارم شاد گامی
مفاعلن مفاعلن فعلاتن | مفاعلن مفاعلن فعلاتن | مفعولن مفعول فاعلاتن

کی باشم شاد از کنوان ... و نیز گفته اند وبیت مربع اخرب ... دارد ... روزی ده ما
مفعولن مفعول فاعلاتن | مفعولن فاعلاتن | مفعولن فا

بجایست و بحر خفیف از بحور اصلیست و اجزای آن از اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار
علاتن

فعلاتن مفاعلن فعلاتن اند و زحاف این بحر مجتث شش است خبن و قطع و قصر و حذف و تشعیث

و جحف و اسباغ و اجزای منشعبه آن از فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن فع لن فعلان فع لان
مخبون مخبون محذوف مقصور مسبغ مسبغ

مفعولن فع فاع و از مستفعلن مفاعلن مخبون و ابیات آن بیت مخبون
مشعث مجحوف مسبغ

صنما طاقت فراق ندارم | جز بوصل تو اتفاق ندارم | بیت مقطوع ... دگر دارد
فعلاتن مفاعلن فعلاتن | فعلاتن مفاعلن فعلاتن | فعلاتن مفاعلن فعلن

کان شکر از لب ... و زر دارد ... | ای زرای تو ملک و دین معمور | مشعث این روز و ماه ...
فاعلاتن مفاعلن فعلن | فاعلاتن مفاعلن فعلاتن | فعلاتن مفاعلن فعلاتن

قریب مجحوف مقصور | دوش سلطان چرخ آینه فام | آنکه دستور ماه را ست غلام | و مجحوف محذوف
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن | فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

بدوی از عاشقان نهانی چه کنی | قصد آزار بی دلان چرا کنی | و بیت مشعث
فاعلاتن مفاعلن فعلن | فاعلاتن مفاعلن فعلن

۴۸

بی نخشم ابر بشخت عزیزم چی شود گر بخشم دشمن خوارم و در بن بحر معاقبت میان نون

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفعولن

فاعلاتن و سین مستفعلن که بعد از آن اید در اشعار عرب و جنس در اشعار عجم نون فاعلاتن البته ثابت

و سین مستفعلن ساقط بمعاقبت احتیاج نیست بیت محذوف مسبغ دعلیس مسبغ: روی چون آینه زحور شد

فاعلاتن مفاعلن فاع

دکشته تشن نعش از رسنت محذوف مسبغ غمزه چون شیر زلف چون قمر چشم نرخوان زلف بر تاب

فاعلاتن مفاعلن فع فاعلاتن مفاعلن فع فاعلاتن مفاعلن فاع

و در ودکی را قطعه الیف بر مثمن این بحر مسدس از آن خوشتر نیست چنانکه: کر کند یاری مرا بغم عشق ای صنم

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بتوانم رود غم تو از دل غم خواره زنک غم و بحر مشاکل از بحور مستحدث نیست و اشعار پهلوی بر بحر مردان

مفعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بیشتر در اشعار فارسی نیست و اجزای این از اصل فاع لاتن مفاعیل مفاعیل که عکس ترتیب بحر وی نیست

دوبار فاعلات مفاعیل مفاعیل اید بیت مکفوف آن: ای نگار سنکم چشم سید موی سمرد فقد نکو و دنی نکوی

فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل

و بیت مربع آن روزگار خزان است باد سرد و زان است و بیت مثمن آن نقل تر است چنانکه

فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

نگار جان زغم عشقت ای نگار لبا مانی هست چون سر زلفش دل تاب مران ان و بیت محذوف آن

فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

ای پسر می بیار و نار بر لط مرغ فربه بیاور و باز بر لط و بعضی پهلویات صحیح برین وزن است چنانکه

فاعلاتن مفاعیلن فعولن فاعلاتن مفاعیلن فعولن

دکردن و بردن اج من وج به جود ادن و جوزدن اج من و زنبالم تد و انالم مکر کوش

فاعلاتن مفاعیلن فعولن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل

کج تر شمت خوش کردی آج من   و باعث کلی و داعیهٔ اصلی من بر نظم این وزن ثقیل و بحر مستحدث

فاعلاتن مفاعیل فعولن

در سلک اوزان قدیم و بحور مشهور آن بود که کافهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع با سواد

انشاد و ابیات پهلوی مشغوف یافتم و در استماع ملحونات آن بر هم بدیدم و هیچ لحن لطیف و تالیف

شریف از طرق اقوال عربی و غزل دری و ترانه‌های معهود و دستان‌های مرغوب اعطاف ایشان را

چنان در نمی‌جنباند و دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی‌آورد که لحن اورامن و بیت پهلوی

در زخمهٔ چنگ و سماع خسروی و اکثر بیشتر پهلویات به معانی دقیق غریب آراسته است و صنعات

رقیق و مطرا بر رسته بود و اسطار این بحر که در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بحر هزج مانده اغلب

مقطوعات آن مختلف الترکیب مختل الاجزاء می‌یابند و بدین جهت از فهم صواب و جادهٔ

مستقیم منحرف مشغوف چه بیشتر شعرا در نظم آن بحر هزج و مشاکل را در هم می‌آمیزند و مصراعی از آن

بر هم می‌بندند چنانکه گفته‌اند بیت   خوری کم زره فی کس سا بنو بسم   نیم ان دست رس

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   فاعلاتن مفاعیلن

کس را بنوسم :: بواجی کو کو کس جا نهانا   وج خواد الشم ان بکوسم و این هر دو بیت

فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفعولاتن مفاعیلن فعولن

نخستین هزج محذوف مسدس و مصراع دوم مشاکل محذوف و چنانکه گفته‌اند اداکی بدستان تحمیل

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وان دو نرگس دلستان بحمل تر کیش خوش هستند و دو دلستان دوستان و دو دلستان بحملتن
مفاعلاتن مفاعیل فعولن مفاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

نیاز خوشت برکشند شهر و احید بد که وستیش دستان بحملتن و آن مصراع این قطع بر مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعولن

فعولن است که بحر هزج محذوف است و دو مصراع بر فاعلاتن مفاعلن فعولن که بحر خفیف است مشحون اسم

که بعضی از فضلا و جمعی از شعرا که مادر غایت از راه غفلت یا از بهر فراغت بر اختلاف ترکیب بعضی

ابیات بطوری وقوف نیافته اند و وجه اختلال آن معلوم نکرده همچنانکه مشهور است که مفاعلن مفاعیلن

فعولن وزن مسدس هزج مجدد است یا وزن وافر معطوف بدانید که فاعلاتن مفاعیلن فعولن

وزن محذوف این بحر مسدس است و هیچ سبیل دو بحر را در یکدیگر نباید آمیخت و هر دو وزن

مختلف مشهور نباید گفت و فیما بعد بطوریات مختلف ترکیب متفاوت ارکان نگویند و این عیب

طبع را بنظم خوانش راه ندهند و سند و رنز زاری را در بعضی قصاید مقطعات همین اختلاف

افتاده است چنانکه میگوید کی جو در زنگین تابش دم اسا کلاک کیلی و گردان دیلم اسا
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بعد در همین قصیده که بنای آن بر بحر هزج محذوف نهاده است میگوید زبر مغفر حسنایش و دل دشمن شکسته
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

دی دل وکیانی را در رخنه با دو مصراع دوم این بیت را جاده صوان عدو دلی کرده است
فاعلاتن مفاعیلن فعولن

وار مفاعیلن مفاعلاتن رفته و هم درین قصیده میگوید شعر ای همه فرو تا رسید زما

فاعلاتن مفاعیلن فعولن

ولایت بتو راح بیرو مصفا مصراع اولین این بیت هم فاعلاتن مفاعیلن فعولن او در دو بیت

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و همانا او در غیر باب مقلد بوده است نه مستبد و متقبل بوده است نه مستقل و کیف ما کان چون در خطا

و غلط این خلط هیچ شک و شبهت نیست و تجویز و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه محتمل

نه باطل بتاهت و ان شاید و مبطل افتاد و اد بیت نیاید و اهل جدال چند بر بیهوده دیگر شعر

گفته اند اگر در بعضی بسبب مشابهت از بحری بحری خلطی کرده اند معذور تر اند اما بیندار اگر

چند بیت قصیده و قطعه هاء بر بحر مجرد و گفته است و بر مشاکل مجرد و بر کرد بیت نظم نکرده در بعضی اشعار

این غلط نتوانم از کجا افتاده است و چون در بعضی تفسیر شروع کردم و در تالیف کتاب الوافی

فی العروضین والقوافی بدین فصل رسیدم عامه فضلاء و کافه شعراء فارس و عراق از

غایت الفی که با پهلوی داده اند و کمال فضلی که بنداد رای بنداد رند بالاتفاق در این باب

مر اختلاف کردند و بر تخطئه من و تصویب ایشان احتراز نمودند و من هیچ حجت شعری

و علت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی توانستم ثابت کرد و اختلاف گرانی

۵۰

بیش خاطر ایشان را دلکش نمی توانستم ساخت تا روزی جمعی از اعیان این قوم و وجوه این

گروه برسم غریب نوازی جمال دلجوئی نمودند و بر سبیل گستاخی التماس نمودند سماعی ابو نصر حسن نخستین

مسکردیم و زمانی بسماع صوفیان تعلل مینمودند و دسته از ارباب فضل و اصحاب نظم

و نثر که از عطیت بزند فی المخلق باک انده آن را در بعضی تغالس بر آواز خوش می نهند

نصیبی وافر داشت و از موقف نسبت او زن حظی کامل حضور مجلس از اغنیا خالی دید

و مجالس بر نور اتحاد خالی یافت بیتی چند از خسرو و شیرین نظامی گنجی خوش و آوازی

دلکش بر میخواندند و با چند طرب اشتراک [illegible] حقیقت تمییز [illegible] گفتم همانا از پهلویات برحیم

وزن باشد دو بیت بعض طبعی بر اولی خواندند و دو قسمت بعضی حرکت توانی آوردن همه باتفاق

گفتند همه جمله پهلویات بر همین وزن است و همه او را لهجه بر بنیاد اصل اینکه حقیقتی چند پهلوی بر

نرج محرر و از ایشان [illegible] از خود نستم و با ایشان در این لحن هم بر این سبیل گاهی بعضی رو شدم

او سبیل با طبع ایشان بر این لحن مکرر گرفت و دستها بر این حرکت روانی شد با گاه

بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف وزن این غافل ساخت و ایشان

برای صورت مألوف سه مصراع از آن پهلوی یکدیگر نهادند و هر اول مصراع چهارم بنا علامت

رسیده‌اند و سه تنها شایان از ضرب فرو مانده‌اند با آنها از لحن خاموش شده‌اند از اختلاف لحن

و ضرب بر اختلاف بحر و دو وزن استدلال کرده‌اند و تخیل لطیف اوزان پهلویات اعتراف

آورده‌اند والله الهادی الی سبیل الرشاد لمن یشاء من عباده دایره چهارم دایره

متفق و در این دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب بحری استخراج نکرده‌اند و نام متدارک نهاده

و بعضی این بحر را خبب و متدارکی و مخترع نیز گفته‌اند و از بهر آن تا دایره متفقه بی فایده نماند

هر دو بحر را در یک دایره آوردند اگرچه بر غیر هم اشعار عربی گفته است و اشعار پارسی

اندک برای تمام دایره آورده شد و بالله التوفیق بحر متقارب بنای این بحر بر چهار جزو است

اجزای این چهار فعولن فعولن است و زحافات این بحر شش قبض و قصر و ثلم و خرم

و حذف و بتر و اجزای متشعبه این فعول فعول فع لن فعل فعل فع و بیت سالم

مقبوض مقصور اثلم محذوف اخرم ابتر

این دو عید است ما را از روی دو معنی هم از روی دین و هم از روی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن — فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت محذوف عروض و ضرب . بنام خدای جان و خرد . کزین برتر اندیشه برنگذرد

فعولن فعولن فعولن فعل — فعولن فعولن فعولن فعو

وبیت مسدس آنکه جلال خوب او بیخ در غم بندم خصال نیکو معشوق بر دلم مقصور

فعولن فعولن فعولن فعول فعولن فعولن فعولن فعولن

وبیت محذوف مسدس جرای خطل چو سخن سعادت نکو معشوق دیگر

فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

اجزای تکرار از بهر بیت تقیل اثلم وبیت کسی دشتی خند بحری سر لنگ ای کریم نه

فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل

وبیت اشتر مجنی ببرد ندامت و غنا در پس ببرد را دلم سمیر یار بیت مختلف ان

فعلن فعولن فعولن فعول فعلن فعولن فعولن فعول

وبیت اثرم مجنی سنگ جوان ای سخنهای نهایت باشد سخن کارم را باه ای تو روی

فعولن فعولن فعولن فع فعولن فعولن فعولن فع

بیت مکفوف اثلم مقبوض دو بیت با زرد و دل بی خبر و جان از کرد مرا سیر نیکو ماه ای تو روی

فعل فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعولن فعل

جو روش بنده بیاری جرا داری بلند نگاری بت بهاری گل در نگاه سنجع ای دوران

فعول فعلن فعول فعولن فعولن فعلن فعول فعلن فعول فعلن

وبیت دایره بیت فاعلن فاعلن بار جهار این اجزای ارکان بشد بحر بیاری چرا گلشن نرد بهمن ابر

فعولن فعول فعلن فعول فعلن

بیابانی دری و نرد بر و ندی بر مقدم بیت دو باد و باد اسباب اسختکی بهر از بیت تقیل ان

دو بیت فرسنگ و ترمات بدر اخوری تا سنگ بر انسان در دلم بر دختر جیر عطلش مسخنی نظر از

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

وبیت مجنون ان جسم فواصل با شیر جهانگر جکلی ضمی دول بین بیرد فنجی ازانی بغداد بلا سپرد

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

وبیت مسدس مجنون کن دل من بدغا بزدی جه دغا و دغل لسری و مسدس مقطوع

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

جانا دردل بردم کز مهرت بر کردم و متهم کنی تا کی ما را در غم داری
فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن

تا کی بر ما آری خواری و جمعی شعرای عجم قطع در جمله اجزای بیت روا داشته اند و این دو بیت مقطوع
فع لن فع لن فع لن فع لن

آورده شد. فصل. و جمعی از ایشان از بهر وعده داده بودم بعد تعدید بحور دو دایره اصلی ابیات سالم
و مزاحفات آن شرح بحور یک دایره از دو دایره مجهول و بحور مستحدث که عروضیان پارسی تخریج کرده اند جمعی
بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان بیاریم اکنون از جمله بیست و یک بحر که از فواصل و افاعیل
دوایر مستنبط بیرون آورده اند بحور یک دایره که آن را منعکس خوانده اند و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضیین
گفته است که این دایره ابو عبدالله قرشی تخریج کرده است بیان کنیم و جمله بحور آن نه بحر است
صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم و در هر بحر از بحور دو وتد مجموع
و چهار وتد مفروق است بخلاف بحور دایره مشتبه و من از اوزان این بحور خفیف بوزن ابیات
آن اختصار کردم و وجه فساد هر یک باز نمود تا باقی بحور مستحدث و ابیات آن بر بدین قیاس بکنند
بحر صریم اجزای آن دو مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن است و خفیف ترین ابیات این بحر وزن
مکفوف است چنانکه: مخور هیچ درد یار نگار کند یار نگار دل فکار و این بیت از بحر مکفوف است
مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات

بعوض مستفعلن بیرون آید بر وزن مفاعیل فاعلن مفاعلان و بجهت اختلاف ارکان و تعادل نظم آن

مهجورست و این نحص تقطیع آن بگردانیده‌اند و بحری نام نهاده و بیت آخر آن امروز گر دیارم

مفعول

فصل شکر تا گشت جانم از درد دوش بر او در و این بیت از مضارع اخرب اشتر محذوف

فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن

بیرون آید مفعول فاعلاتن فاعلن فع بحر منسرح اجزای آن دو بار مفعولات مستفعلن است

و منسرح مثمن اوزان آن مطوی است چنانکه ان نگار خوب چهر سیم وش روی خوب

فاعلات فاعلات مفتعلن فاعلات فا

در نهانی نموده [illegible] از [illegible] مفعول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن چون فاعلن

علات مفتعلن

از مفاعیلن منشعب شود اجزا کم خواهند و عقل اندر اصل لازم مفاعلتن باشد مفاعلتن بجای آن مفاعلن

بجای آن بنهند و مفاعلن چون از مفاعلتن منشعب باشد اجزا مفعول گویند و بیت مکفوف مجنون

منسرح دلم بر دلکی ترک یا بر دلان زخم کرد زبیمار چو زعفران و این بیت بعینه هزج مقبوض

مفاعیل مفاعیل مفاعلان مفاعلن مفاعیل مفاعلان

منسرح مسدس [illegible] مذال اجزای آن دو بار مستفعلن مستفعلن فاعلاتن است و [illegible] ترین

[illegible] آن مجنون ست چنانکه نگارین سوارین [illegible] همی [illegible] که جهان [illegible]

مفاعلن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن

و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آمد بی تغییر وقص در متفاعلن مسقوط نباشد

مفاعلن بماند و مفاعلن جزو از متفاعلن منشعب بشود آنرا موقوص خوانند و مفاعلتن را مفاعلن معقوص

باشد از بهر آنکه از متفاعلن بعد از قطع متفاعل بماند فعلاتن بجای آن بنهند و بحر قلیب اجزای آن دو بار

فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن است و خفیف‌ترین ابیات این مکفوف است چنانکه: ای صنم
فاعلاتُ

رهی ملکش گر از آنست / این جفا مکن که نه بر رواست / وان وزن از مفاعیلن مکفوف
فاعلاتُ مفاعیلُ / فاعلاتُ فاعلاتُ مفاعیلُ

مخبون مسبغ بیرون آید بر وزن فاعلاتُ فاعلن فعلیان و بیت محذوف کی

مستمندم زار و دارم نگارا / خسته داری جان مرا با هجران / جذی ملابد مسبغ خرب است
فاعلاتن فاعلاتن فعولن / فاعلاتن فاعلاتن فعولن

بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلیان و بحر حمید اجزای این دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات

است و سبکترین ابیات این مخبون است چنانکه / دوش یارکی بُد مرا چون استاد
فاعلات مفتعلن فاعلات

تا بوصل جان مرا شاد کرد / وان بیت وزن منعکس مقتضب است بی بیح تیو و بیت
فاعلات مستفعلن فاعلات

مکشوف این مجنونی: همی دل برد آن نگار دلبر / گر با داغ بنهد بجان و دلبر / وانِ از منقار
مفاعیل مفاعلن فعولن / مفاعیل مستفعلن فعولن

مقبوض اثلم بیرون آید بر وزن مفعولن فعولن مفعول فعلن و بحر صغیر اجزای آن دو بار مستفعلن

فاعلاتن مستفعلن است و بیت سالم آن: برخیز جانا بمن ده این جام می
مستفعلن فاعلاتن مستفعلن

از نو داد

بوز او جانی مرا زرد کند و بیت مجنونی آن بهار بود بخشم خزانی وردی که شمشاد بود بروم نگار من

مفتعلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بر بیت مجتث مثمن است که یک جزو از آن محذوف است و فاعلاتن را خبن کرده است و نون استه

کر الف ازین فاعلاتن را خبن نشاید کرد بحر اصم اجزای آن دو بار فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

است و سنگین‌ترین ابیات این بحر مخبون است و هم بنای بحر بر وتد مفروق نهاده است و الف فاعلاتن

زا خبن کرده چنانکه عجمی ترک من برفت بغربت ز غم عشق او چو زر زدیرم

فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و این مسدس خفیف است بی تغیر و بیت مقصور مخفف آن بری جوانان سنجیتی اهلن

فعلاتن مفعولن فاعلاتن

عاشق مسکین چون نشکند این و این وزن مسدس رمل مخبون منشعب است و بحر سلیم

فاعلاتن مفعولن فعلان

اجزای آن دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات است و بیت مطوی آن ای نیک ماه روی خورزاد

مفتعلن فاعلات فاعلات

باده بمن ده چو رنک بامداد و این وزن منسرح مکشوف مطوی است چنین عروض و ضرب انرا

مفتعلن فاعلات فاعلات

اذالت کنند بر وزن مفتعلن فاعلن مفاعلان و بیت مکشوفش ای صنم حورزاد نیکو روی

مفتعلن فاعلات مفعولن

خلک محو یار رقیب مشترکوی و این وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغیر و بیت مجنونش

مفتعلن فاعلات مفعولن

ملکا تا بمن نهاده آزار که مردی ام کم آزار دل آزار و این وزن منسرح مقبوض مکفوف

مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مقصور است بی تغییر بحر جمیع و اجزای ان دو بار فاع لاتن مستفع لن مستفع لن و بیت مجموع کان

بچه ما فدر خان ای نگار من گر همی تابد ان رخش چو مشتری و انیش وزن بحر کامل موقوص است

متفعلاتن مفاعلن مفاعلن متفعلاتن مفاعلن مفاعلن

که صدر و داستید ایی اجزا قطع کرده است این بیست تمام نه بحر که در دایره منغلکه آورده اند و از این حجر بحر بس

قدر اختصار افتاد که در ذکر آن هیچ فایده نیست و مقصود از ایراد این مقدار ان بود تا محقق شود که

در هر باب آنچه خلیل رحمة الله بیان کرده است مزیدی نیست و نیز تا اگر کسی بطریق امتحان

وزنی از اوزان مجهول بیارد تخریج آن آسان بود وصل در حیز از شعر بحور قدیم و حدیث و تقطیع

ابیات سوال ما در اختلاف ان فارغ شدیم قسم اول عروض را از فک اجزای بحور ختم کنیم و اکنون فک

در اصل لغت جدا کردن و گشاده گردانیدن است و در اصطلاح عروضیان آن است که اجزای

بحری از بحری دیگر که با آن ترکیب ارکان موافق باشد بیرون آری یعنی بیت هزج مثلا بر وزن بیت

رمل برخوانی و بیت رمل بر وزن بیت هزج برخوانی و طریق این آنست که در اول بیت نظر کنی

و یک رکن متوالی از ان بگیری یا بیش نگیری تا مثل آن دو سه رکن در اول آن بحر دیگر بیابی

فک این بیت از آنجا باشد مثال ان خور شیم ما وزن رمل را که اجزای ان فاعلاتن و بیت فاعلاتن

فاعلاتن

اعلاتن است از وزن رجز که اجزای آن مستفعلن مستفعلن مستفعلن است فک کنیم در اول رمل

نظر کردیم ۳ سه رکن متوالی آن فاعلاتن یافتیم سببی و وتدی مجموع و سببی دیگر همچنین ۳ سه رکن زاد در اول

رجز طلب کردیم یافتیم سبب دوم اکثر بعد از آن وتدی و سببی دیگر موجود دانستیم که فک رمل از آن سبب

دو رجز است سبب اولین آن را باخر بیت بردیم گفتیم تفعلن مس تفعلن مس تفعلن مس تا وزن

رجز را از وزن رمل تخریج کنیم در اول رجز نظر کردیم مستفعلن یافتیم که دو سبب و وتدی است

همچنین ۳ سه رکن را در اول رمل طلب کردیم تن یافتیم که بعد از آن فاعلا است دانستیم که فک اجزای

رجز از این سبب است فاعلاتن اول رمل را باخر آن بردیم و گفتیم تن فاعلاتن فاعلاتن فاعلا تا وزن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن حاصل آمد مثال دیگر خواستیم تا اجزای بحر مجتث که مفاعلن

فعلاتن مفاعلن فعلاتن است اجزای مضارع یعنی مضارع مثمن مکفوف مقصور که مفاعیل

فاعلات مفاعیل فاعلات است تخریج کنیم باول مجتث مفاعلن فعلا یافتیم که دو وتد و

فاصله است همچنین ۳ رکن را در اول مضارع طلب کردیم از لازم مفاعیل یافتیم که چون بگفتم لفظ

دو وتد و فاصله باشد دانستیم که فک مجتث از موضع تو الی بعد ۳ مفاعی را از اول مضارع

باجزء برديم و كفيم ل فاعلات مفاعيل فاعلات مفاعي تا وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

فعلاتن حاصل آمد و چون اين اشتمال معلوم شد اكنون از دايره بعثي سازم تا فكّ اجزاي بحور آنرا

يكان يكان بالصورت مقصود كرده از دايره متقلو بيت هزج :: مكن زين بيش انكار بنا من براين خواكاري

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

مكن زين بيش تا داني مكن كز من نيازاري وزن رجز زين بيش انكار بنا من براين جفاكاري مكن

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زين بيش تا داني مكن كز من نيازاري مكن وزن رمل بيش انكار بنا من براين جفاكاري مكن زين

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بيش تا داني مكن كز من نيازاري مكن زين وازدايره مختلف بيت منسرح يار زمن دل ربود يار

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلات

زمن دل بنهفت يار زمن جان نخواست يار دل از من برفت وزن مضارع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

زمن دل ربود يار زمن رخ بنهفت يار زمن جان نخواست يار دل از من برفت يار وزن مقتضب

مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلات

دل ربود يار از من رخ بنهفت يار زمن جان نخواست يار دل از من رفت يار زمن وزن

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

بحر مجتث :: يار دل ربود از من دل بنهفت يار زمن رخ نخواست يار دل از من برفت يار زمن دل

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

. وزن مجتث واز دايره منتزعه بيت سريع صبر ربايد ز دلم عشق يار عشق ربايد دل من خور

مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

ز بر ربايد ز دلم عشق يار عشق ربايد ز دل من قرار وزن غريب ربايد ز دلم عشق يار عشق

فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن مفاعيلن مفاعيل فاعلات

ابلبر

۵۵

باید ز دلم قرار صبر وزن قریب ز دلم عشق یار عشق رباید ز دل من قرار صبر رباید وزن

مفاعیل مفاعیل فاعلات فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

خفیف وزن مشاکل: یار عشق رباید ز دل من قرار صبر رباید ز دلم عشق وزن مشاکل و لکن

فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل

دایره متفقه بیت متقارب مکن بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی وزن متدارک

فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی مکن وزن متدارک قسم دوم در علم

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

قافیه و نقد شعر و آن مشتمل است بر شش باب باب اول در معنی شعر و قافیه و حد و حقیقت آن باب دوم در ذکر

حروف قافیت و اسامی و اشتقاقات آن باب سیوم در ذکر حرکات قافیه و اسامی و اشتقاقات

آن باب چهارم در ذکر حدود قوافی و اصناف آن باب پنجم در ذکر عیوب قوافی و اصناف ناپسندیده

در کلام منظوم افتد باب ششم در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات پسندیده که در کلام منظوم

بکار برند چون از شرح ارکان و قواعد عروض و ذکر اوزان مشهور و مجهول و تقطیع بحور قدیم و حدیث

و تقطیع ابیات بعون الله عز اسمه آن بر وجه صواب و نهج استقامت فارغ شدیم در معنی

شعر و حد و حقیقت آن و ذکر ما لا بد شعر از قافیت و حروف و حرکات آن و شرح اسامی

و القابی که در این فن مصطلح اهل این علم است و بیان طرفی از معایب و محاسن شعر در گشتن

باب چهارم بعون الله و حسن توفیقه باب اول در معنی شعر و حقیقت و حد آن بدانکه شعر در اصل
لغت زیرکی و دریافتن معانی است بفکر صایب و اندیشهٔ راست و از روی اصطلاح سخنی
است اندیشیده مرتب موزون متکرر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر ماننده و درین حد گفتند
متکرر تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان یک مصراع آن برای آنکه یک مصراع از شعر نبود و لیکن شعر بجمله
همچنانکه یکی از جمله ده باشد و لیکن ده بشمار در گفتند حروف آخرین بیکدیگر ماننده تا فرق باشد
در میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نخوانند و اما سبب آنکه کلام منظوم را شعر خوانند
ابو عبید قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمهٔ لغت بوده است میگوید یعرب بن قحطان بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
که چهارصد سال عمر یافته است و او را یعرب از بهر آن خوانده اند که عربی لغت اوست و بعد از
طوفان لغت عرب در عصر او منتشر شده است تا سجاع و قرائن مسجوع نبوده است و بدان حیلی
درشته و سجع سخنی را گویند که در هر چند کلمه آن مانند قافیتی نگاه دارند چنانکه گویند فلان
را مآثر بسیار و مفاخر بی شمار است و اعتماد بر اخلاق پسندیده و اعراق گزیده سجع در اصل

لغت

لفظ یک مصرعی یا بیت که اول و آخر آن یکدیگر مانند بیت و چندی در اشباه اسجاع عرب مصراعات موزونان

می‌بیند آن را و دریافت و بقوت طبع میان موزون و ناموزون کلام ایشان فرق کرد و

ابتدا این دو بیت بگفت مالحی للالات وام حدین جهل او حدین علم ما بین خلق رابع

و حلم فی مرج طورا و طورا هم و در محفلی خاص که اکابر و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد

کرد ایشان چندین سخن موزون نشنیده بودند گفتند هذا الا القرشی الذی ما کان شاعرا [illegible] تقول

این چنین سخن و ترتیب کلام یافت که بیش از بیت از تو نشنیده ایم و این جنس گویی او گفت

و ما الفاما شعرت من نفسی قبل یومی هذا و فرمود بیش ازین این جنس سخن از خود نیافته ام پس

بسبب آنکه او اول کسی بود که بی تعلیم و تعلمی از کلام موزون شعر انشا کرد شعر خواندند و ناظم آن را

شاعر گفتند و بعضی میگویند اول جریم بن قحطان گفته است و بعضی بر آنند که شعر اول آدم

گفته است صلوات الله علیه چنانکه در تواریخ مذکور است شعر تغیرت البلاد و من علیها

فوجه الارض مغبر قبیح و اول شعری که بزبان پارسی گفته اند آنست که بهرام گور گفته است

ام جلقه گیومیش نوشیروان عادل است و در شجره ملوک عجم آورده اند انوشیروان بن قباد

بن ملاس بن قیس در بزم بهرام گور بود و در زمان دهقان نعمان منذر بود و تعلیم و عادت عرب را نیکو دانست

و فصیح و شیرین گفتی و اول شعر او بزبان پارسی این بیت است منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله بعضی بر آنند که اول شعر پارسی ابو حفص حکیم بن احوص سغدی

گفته است از سغد سمرقند و او واضع آلتی است موسیقاری نام آن شهرود و بعد ابو نصر فارابی

در کتاب خویش ذکر او کرده است و نقش آن آلت کرده و او در سنه ثلثمائه هجری بوده است و شعر او این است

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا چون ندارد یار بی یار چگونه رودا و حجت این قایل بر صحت این

دعوی آنست که اگر بهرام شعر گفته بودی در روزگار خود هرآینه شعر پارسی وجود داشتی

باربد که مطرب او بوده بنای خسروانی ها بر نثر پهلوی و چیزی از شعر در اغانی خویش ننهاده در دیوان

و کتب ما کان العاقبت که شعر عربی بر شعر پارسی مقدم بوده است و در قسم عروض گفته آمده است

که اول شعر عربی آدم کرده و مصراع متساوی دارد و چند ابیات مشکل و مشهور در نسبت [illegible]

قصیده خوانند و هرچه کمتر از ده و نسبت باشد آنرا قطعه گویند و هر قطعه که بر حسب تشبیب و نسیب

و فنون عشقیات از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر مقصور باشد آنرا غزل خوانند و غزل در اصل

لغت

لف چون زرانی و کیوانی است معاذالله عشقبازی ما و بیان است و گویند اصل غزل مردی

معاصر دوست و عشقباز و ابیاتی که بر وصف حال عشق و معشوق مشتمل باشد از جهت آن غزل

گویند و در قصاید و اشعار پارسی البته لازم است که مطلع آن مصرع باشد یعنی هر دو مصراع

قافیه دارد و اشتقاق قصیده از قصد است و قصد و قصود روی بجری و جایی آوردن بعد

مقصود را آن از بهر آن مقصود گویند که مردم او را بدل لطایف و تحصیل دل کرده لطف آن

آورده باشد و قصیده مقصود شاعر است مراد معانی و ذکر اوصاف متفرق از غزل و مدح

و هجا و شکر و شکایت و اعتذار و استعطاف و غیر آن و ما در آخر قصیده از بهر آن آورده اند

که مراد از آن یک شعر است چنانکه لیل شبست لیلیه یک شب شعر جو شعره یک جو اما قافیت

بدانکه قافیت بعضی از کلمهٔ آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه بعینها در آخر ابیات دیگر

از همان قصیده و دیگر تکرار نشود و هر کلمه که در آخر هر بیت بهمان لفظ و همان معنی متکرر شود آن را

ردیف خوانند چنانکه بعد از این بجای خویش گفته آید و چون شعر مردف بود قافیه در کلمتی

است که پیش از ردیف بود و حرف آخرین کلمهٔ قافیت اگر از نفس کلمه باشد ما قبل آن ازد

بعروف نباشد یا متحرک بوده یا ساکن اگر ما قبل آن حرف متحرک باشد قافیه صحیح آن شود چو

و حرکتی بجنس نباشد چنانکه باغ سرمایه دگر دارد و چنین کلمه دارد و در آنست ... مکرر شود

ردیف باشد و قافیه در کلمه دگر هست و چنین ما قبل را مفتوح هست قافیه این شعر را هست و حرکت

کاف و نشاید که در شعر قصیده هیچ متغیر شود و بحرکتی دیگر متبدل گردد و اگر ما قبل حرف اصلی

کلمه قافیت ساکن باشد چنانکه شعر کار دل در عشق بازار دست افتد کلمه افتد ردیف

هست و قافیه در کلمه دست هست و چنین ما قبل تا ساکن هست قافیه این شود دو حرف و حرکتی

هست تا و سین و فتحه دال و نشاید که هیچ یک تغییری بدل شود اگر حرف آخرین کلمه قافیت نه از

اصل کلمه باشد و بجهت معنی زاید بر نفس کلمه با اجزای ملحق شده باشد چنانکه شعر برخی جسم مستثنای

شعر که شین و الف و نون از اصل کلمه نیست اینها بجهت معنی جمع و کثرت بدان ملحق شده اند

پس قافیه این شعر از حرف نون باشد با حرکت میم ... قافیه ... حرف اصلی

نشاید و حرف تا آخرین حروف اصلی هست از کلمه هست و چنین ما قبل ما ساکن هست

نیز داخل قافیت آید چنانکه گفتیم قافیت اینجا پنج حرف و یک حرکت آمد و مسجد که ...

و از این اجزای بیت هر آنچه سوم است و بعضیت از این جزوی که در دوی باشد قال الله تعالی و قفینا
علی آثارهم برسلنا یعنی از پس ایشان و براثر ایشان رسولان را ما فرستادیم باب دوم
در ذکر حروف قافیه و اسامی آن روی و ردف و قید و تاسیس و دخیل و وصل و خروج و
مزید و نایره و حرف روی آنست که بنای ابیات قصیده بر آن نهند چنانکه [illegible] بنای
دیوان خرج را خر را در این شعر روی و بنای قصیده بر آنست و هر بیت این قصیده
از این حرف خالی نتواند بود و الف حرف دیگر بدل آن نتوان کرد و این لفظ از روا گرفته و
روا رسنی باشد که شتران را در آن بندند تا بار بر آن بر شتر بندند پس گوی حمل اجزا
بیت بدین حرف بسته اند و حقیقت روی معلوم شد بدانکه هر حرف که در آخر
کلمه قافیه از نفس کلمه باشد و بعضی تا آن ملحق نشده بود اصل یا بیت و در
دلو و جهان و نهان و رای زر و شیر و یای بامی و رای [illegible] باشی و [illegible]
[illegible] آنرا روی توانند بود و هر حرف که در آخر کلمه قافیه از اصل کلمه نباشد و بعضی [illegible] الحاق
یافته باشد [illegible] نوع بعضی نوع اول آنکه غیر حرف اصلی تمام در لفظ ظاهر شود [illegible]

استعمال از نفس کلمه نماید و بیشتر تودم را ترکیب سوم بمعنی چنانکه رنجور ... گردد و

و دستور که معنی آن خداوند رنج و خداوند مزد و خداوند مسند است و چنانکه استوار که

که معنی آن محل اعتماد و لایق کار است و چنانکه خویشاوند و دانشمند که معنی آن

خداوند خویشی و صاحب دانش است شاید که این نوع را دوی سازند از بهر آنکه کثرت

استعمال ترکیب آن را خافی گردانیده است و بمنزلت یک کلمه باز آورده این نوع دوی

هر چند این حروف زاید بکثرت استعمال از نفس کلمه نماید و بیکبار در سقط ظاهر نشود و چنین های

دهنده و دیوانه و بهاره و گفته و کرده که این ها آلات برای دلالت ... ما قبل این نوع

و چنین واو و دد و ... که برای دلالت ... و تا نولید این نوع الف ... باید که

دوی باشد نوع سیوم آنکه چند حروف اصلی در الفاظ باید و لکن ظاهر الترکیب باشد

چنانکه دانا و بینا الف ... و خداوند داوش اساس ... گفتی

و مانند این دو وزن نوع تفصیلی هست که بعد از این بگوییم و بحکم اکثر قوانین لغت ...

دو بیت است که معرف صحیح و ما سوای آن از و طلبند در شرح خطا و جواب مختصر دری الصلاح ...

۵۹

و آنکه بوقت حاجت بدان مراجعت کنند و کم مایگان این زمان در باب شعر و بحور و لا بحور موافق

ضبط بسیار کرده اند و خلط فراوان جایز داشته و بیکبارگی علم شعر را پس پشت نهاده اند و روی بنظم مجرد

الفاظ آورده از فن شاعری بجریان و بزبان قناعت کرده و از شیوه سخن دری بیچون کری

خیره شده و با این همه از این جماعت کس نیست که از قافیه جز حرف روی را بداند و اصلی فرق بکند تا بشناسند و در آن حرف زاید

از علم عروض جز مفاعیل فاعلات فعولن نا کرده و از بحور شعر جز نامی بی معنی ندانسته چنان متقلد طبع خویش

و معتقد فضل خویش که انوری را بچاکری نپسندند و خاقانی را بدربانی قبول نکنند صواب آن دیدم که درین

فصل از حروف تهجی بر ترتیب ا ب ت ث آنچه در الفاظ فارسی دری مستعمل است برشمارم و زواید معدود

و حروف که آنرا با واخر کلمات ملحق میکردد در بنیه لغت بجای حروف نفس خود کلمات و ادوات با سه

بنای کنیم و سبب و علت الحاق با واخر کلمات شرح دهم تا اهل طبع را آنچه از این حروف در وی ابدا

شناسد روشن گردد و در شبهه نماند و بالله التوفیق. الف. هرگاه که حرف الف در آواخر

کلمات بمعنی حروف زیادتی افتد حرف ندا و دعا و تعجب و ان الفی است منفرد که با واخر

دارد
اسما ملحق شود بمعنی ندا و دعا و تعجب چنانکه بزرگا عالی که او ست بسا مالا که فلان

175

دیگر نسبت و آن الفی ست که با آخر بعضی صفات ملحق گردد معنی نسبت دهد چنانکه فراخا

درازا و پهنا کرنون در انرا ایند گویند فراخا و درازا و باریکا دارند یعنی فراخی و درازی و باریکی

ست و حرف فاعل و آن الفی ست که با آخر بعض کلمات فعلی ملحق شود معنی فاعلیت دهد

چنانکه دانا و بینا و گویا و شنوا و حرف تخصیص و آن نیز الفی ست که با آخر ... ملحق شود

و تخصیص فایده دهد چنانکه اورا مارا است را جاهلا و حرف تشکیل و تنبیه و آن کلمه

همزه و سین و الف جمع با آخر اسما درآید معنی تشکیل و تنبیهات دهد چنانکه پادشاها آیا

مردم استاد گویند فلانی اسامی بزرگان دارد و حرف جمع و آن ها و الف است که در اواخر

اسامی دلیل جمع باشد چنانکه زرها و گوهرها و حرف اشباع و آن الفی ست که متقدمانی

را در الف اطلاق استعار می کردند اینجا گویند مثالا ... مثالی متقدمان

و یا از حروف ... الف در آخر اشعاری ... چنانکه ... خوب در خطا

و این الف را الف اشباع خوانند برای آنکه فتحه ما قبل آن را مشبع گردانند ...

معلوم شد بدانکه هر چه از این جمله حروف مفرد است جز الف دعا و نداء و تعظیم و اشباع البته نسا

گرادی

باشد چنانکه شیخ اوحدی در قصیده الفی میگوید شعر باغ بها زاغ کند زاغ قدوم ملکان

زاغ بلی باغ کند باز همه صحبت ملکان و در استعمال اخیر الف در قوافی شعرا الف را [illegible]

صحبت سه حال اما الف فاعل جمع بنیاد و لیکن بعضی شعرا الف کلمه نهاده اند یعنی ترکیب آن

با کلمه تمام الف نهاده اند که در لغت دری امده دانی صحیح نیست و تا حرف بالاتر الف

بکنند یعنی تمام [illegible] چنانکه بلی و دانی و شنود و کوکبی و جمع الف دانا و دانا کلمه با تمام وصل

متعدد الف در نثر کلمات اصلی ما مشهور و لزوم حذف الف [illegible] و [illegible] شعرا نیاورده اند در قوافی

الفی آورده اند بخلاف جدا و ندا و باد [illegible] و بزرگان و علما که اینها الفاظ کلمات تمام لحق

متعدد است اما حروف مرکب چنانکه اسما و دریا و دنیا و ترا اگر ترکیب کلمه نیست علیحده مانند

کلمات ادوات در قصیده الفی آورده هر یک جلیس تواند بود بعضی شعرا مرا و ترا و جرا [illegible] اختیار شده اند

کرده در قصیده [illegible] [illegible] اسقاط کرده علامه [illegible] و کلمه را با الف ترکیب کرده

بخلاف ما را و شما را که کلمه را [illegible] کلمات [illegible] ترکیب است و جمع ما و شما [illegible] کلمه را

جدا کنند یعنی جو [illegible] و میم جمع [illegible] میم جمع از مرا جدا کنند یعنی [illegible] حسب

فاینی در اق میگویند شعر همه ملاحت و آهستگی و گرم سر است هم ملاحت و دلربایی

و عشق سر است دل من و دل تو چنین و چنان خو گشته اند سر است بی توان توان من ای

نگار در سر است مر انبساط قرین نیست با تو عیش نهی ولا اعتبار قرینی بساز انبساط گر است

و قیاس الیست که اگر ضبطی بر دیگر مجال بکلید بگیرند و او رند و پراکنده استعمال کنند بر دو ابا شعرا

کلمات انوری چنانکه میاد بکنا و چنانکه در صحیح لغت دری بیابی و بکنایی و بیعمای

دیگر برای توسیع مجال قافیه حرف ما حرف کشند و ابا شند که در قوافی بالفی الکار داوند در شعر

بسیار شود و همچنین الفاظ جمع از کلام عرب چون اعدا و اختیار و اعضا و القاب ممدود کنند

در پارسی مقصور نیز لفظ ار چند چون صبا و بها و دعا و تماشا باید که این لغات را از وی

و لیکن باید که بسیار بیارند و الحاق کرد در لغت عرب بدل تنوین با [illegible] چنانکه الف را تمام

رجلا د استر [illegible] جملات [illegible] کنند و اگر ضرورتی افتد باید که از کلمات مشهور کرد و

محاورات پارسی مستعمل است چنین عمدا و قطعا و اصلا و مرحبا تجاوز نکنند و [illegible]

خداوندی که همت شیفته خاقان اعظم که شرف آمد سلاطین را کیف

٦١

باید آن شعر را بر لفظ شعر و غزل [illegible] از مشهورات مستعملات مثل چون [illegible]

[illegible] بیت و [illegible] الف [illegible] جمع کلمه [illegible] با هم قافیت [illegible]

چنانکه بیاد و بنیاد و علم و بکند و بستن و شستن و کجا و اینجا شاید که با هم قافیه کنند و

انجا و اینجا آنکه باد و باد و چهار بار و جراح یا شاید که قافیه کنند عیب و از جنس

این حرف زاید فی نفسه که با اواخر کلمات ملحق شود الا که [illegible] جایگاه

متکرر شود چنانکه کلاه و دوال و سیلاب و گردان و عقربان و بیماران و خونبان و زرد آب

و جوشان و شادان و خرامان و دمان و زمان و دستوران و یابان و جلال و کوران و تیران و بیخ

نشدی عیب که گرد آن و گوران و بیماران و دو لان و [illegible] و شیران و جوشان که بمعنی [illegible]

دارد [illegible] هم شاید [illegible] گردان و سیلان و کمران و بیان بمعنی اول جوی و آخر جو

[illegible] قافیه [illegible] بعد از الف و داد [illegible] و سیلان بالای [illegible]

[illegible] قافیه [illegible] و خونبان و زرد آب هم [illegible] و جلاب شاید و گلاب و جلاب

[illegible] مشهور [illegible] آن و کلاه [illegible]

دل ز بیم اگر بادی سحر در تو بلرزد ؛ نه بر بوستت چو بالوی اگر جانبی را بر انداز بری

چو دود دست برد و بیم زاد نه چون بلبلوی ؛ بگو تو نی آری حو از تنگ ترش و بوی از گلاب

و بعضی افعال و صفات بهم شباهت دارند بمعنی تا فعلی و نماند بمعنی طاقت و قوت

و نماند بمعنی حیرات و نماند بمعنی او کشتانی یا بهم شباهت دارند و از جنس تا الحاقیه در اواخر

کلمات ملحق شود حرف ضمیر است و آن تای است مخفوه چنین در اواخر

شمار و ضمیر مخاطب باشد چنانکه گفت و علامت و در اواخر افعال چنانکه

نه رفت بیرون و حروف رابطه است و آن کلمه است که در اواخر کلمات فایده

ربط صفات بموصوفات دهد و این از اختصاص لغت پارسی است چنانکه

فلان آمده است و فلان رفته است و در صفات چنانکه فلان عالم است و فلان

توانگر است و بعضی و حرف ت باید که با ضمیر قافیه کنند و اما تا رابطه جایز اگر نیعنی

کلمه است زیرا که اینها مرکب اند زیرا که بتاهای اصلی شمارند چنانکه بهشت

جمع با دل را عفت و داد در بلک و نوشت در حال نیک ازین بعضی دو قسم و درشت

بس بس [illegible] حکایت تو نا لعبت [illegible] ست

سین و تا و در حرف روی نیست اصلی است که سین و تا و مکرر نیست چه زاید است

و اکثر قافیه را و لکنند که سین و تاء اصلی را وصل و خروج ساخته‌اند چنانکه بعد ازین

بیان کنیم چنانکه اکثر حرف روی وصل و مقرونست و خارج نیست و امثال این بسیار دیده

بس ملاحظت [illegible] کنید چنانکه در آن ماست با دیگر جا دیده بشرط آنکه حرف رابط

مکرر شود و الا اگر قافیه الفی باشد چنانکه قافیه است و از آن ما انجا نیست و درنماست

و درنماست بار دو اما تای تانیث عربی اگر در وقف تا کنند چنانکه نعمت و حرمت

و دولت و سعادت و امثال آن مقبول علی الفرقه ما قبل آن تا یا و الف لازم کرده اند

چنانکه شاعر گوید گر خدای عز و جل چون ز نعمتها طاعت خواست یکی بود اول

از اوقات بندگان نعمت رسول امت خود را چو ستی فرمود هم از آن حکمت رهایی شد

شفاعت امت چو را لکان بنهو خدمت خدای در عمل نور الکان مطلب حکمت

ای ولی نعمت وحید تا دمانست قسمت را ز روی صناعه نسبت مهم ما قبل آن را

ادر بر قطع نکاید اگر حیث و همچنین سنائی میگوید ما را دل از غم حقیقت ملامت است

اندوهی که بر تیرا همه خیر و سلامت است هم مثل ماقبل تا و ملامت و سلامت که کاید اشم

است و همچنین عبدالحسن میگوید جود و دست رفت بر تحف امارت است مدیا کان

بدو رفت استوارت و زیر ای حیث و داد و مقبل - که باشند قسم کلمات حرکت مهمات

حرف که ماقبل تاست در قوافی الکاف و اکثر عیب و احد التزام نماید ضعف ابیات

بیفت که شعرای عجم آن را الیزوم ما لا یلزم خوانند بلکه نکو دیکش ماقبل تا و نا بیت

در قافیت للزوم عیب و گویی یا از دو حرف [illegible] الشعر و قافیه و اما تا ها اصل و یا

جمع نهم قافیه با یاد کردن چنانکه انوری گفته هر سخن که آن نصیب قرآن با حدیث مصطفی است

از مقامات حمید الدین شد اکنون ترهات اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع

پیش آن دریای مالامال از آب حیات ؛ شاد باش ای عنصر محمود دیان [illegible] ادب محمود

تا بعاد سومنات ؛ از مقامات تو کز فصلی بجانی بر گذرد خالی از ما مسلطی [illegible]

با بند نجات ؛ عقل کل خطی تأمل کرد از آن گوی ای عجب علم الکو [illegible]

در بیان [illegible] تازی و حروف جیم با بعد از الف [illegible] آفتاب نیز روالی و داستانی با نبات جیم از جیم
اصلی پنج حرف زاید است در لغت پارسی دارد جیم عجمی چنانکه جیم چراغ و چاکر و حرف تصغیر
است و آن جیمیست موصول بهای بیان حرکت چنانکه علامچه و بادامچه و سراچه و باغچه
و میان جیم و جیم عجمی جمع شاید کردن در قافیت چنانکه خواجه و سراچه گر اروی مخلّص گردد
و گاه باشد کلیچه و دریچه و جمچه و کفچه و سنجه و سحچلی لعاجه و باجه و سراجه و شاید
باغچه و بادامچه را در بیان انکه هر دو تصغیر است و بعضی بر آنند که بادامچه تصغیر بادام نیست
همچنانکه باجه تصغیر بای نیست و همچنین [illegible] نیست جا در پارسی نیست الا جز بمعنی مخنث
و جمدونه بمعنی کسیی و نمی دانم که پارسی اصلی است یا نه و چون خاء از جنس الاحرف
موضع آن لاخ است چنانکه گویند سنگلاخ و دیولاخ پنج حرف زاید است سنگلاخ
سنگستان است و بعضی دیولاخ جایگاه دیوان و آنجایگاه تاریک خراب با مواضع ره
بسیار است و گیاه را گویند در شعاب کوهها و جایهای دور از عمارات باشد دال
زوایا الحروف دو معنی است حرف لغت و اسم ضمیم دلوبی و دوالی حیث که در اواخر صفات

روند چنانکه دانشمند و حاجتمند و مستمند و دردمند و هنرمند و بهرمند و سودمند [illegible]

و نزدیک بودن باب واو و نون و دال چون شادند و خندند و حرف جمع دال و نون و دال

الفیست که در اواخر کلمات فایده ربط صفت بجماعت دهد چنانکه عالمند و جاهل اند

و می آیند و میروند و چون نون و دال جمع آن کلمه منفصل باشد الف در [illegible] کتابت

همزه مفتوح با دال آن درآید چنانکه آمده اند و نشسته اند و چون این معلوم [illegible]

خواندند و خوانند بهم نشاید و حاجتمند و دردمند بهم نشاید و حاجتمند و دانشمند

مر آنکه دانشمند اسم عالم شده است و ترکیب او از دال کشیده چنانکه انوری گفته است

آدمی را زاده مسکین شود زان کم کار است حاجتمند و کم تمیزست در پی قطعه بیت

منجمی و منیت و دولت ایزد می‌الباز از طبیب دانشمند و در صحیح لغت دری

ما قبل دال حرف [illegible] با نون [illegible] چنانکه گردد و برد و کارد و کرد چنانکه زند و برد و خاید و

نکند و کند و دال معجمه است چنانکه در حرف دال بیان کنیم دالی روا [illegible] دوم حرف

مضارع دان دالی است که در آخر کلمات فایده فعل مضارع دهد چنانکه دهند و کنند و حرف

جمع وان یاء و الفی ست [illegible] یافت در الف ضمیر جماعت حاضر این نکته چنانکه امید بود فرشید
می آمده [illegible] جماعت مثل باشند چنانکه عالمید و تو نگوید حرف دعاست وان
نیز و دالی ست که با آخر کلمات در آید صیغت دعا شود چنانکه مبادا و دهاد و بادا و مباد
و لا الا نگر این دو لفظ صیغت دعا است و ترکیب ظاهر ندارد و لیکن در قوافی دالی جنس شنا د داد
و نهاد و شتاد شتاید و باد و نماید مجمع دعا و باد و مباد با هم نشاید و از جنس برساد
و ملکناد یکی بجنس نشاید و در مردفات سوادی چون زنند و دود و سود و بود دانند و داود
و بود و داود و کود نشاید و بود و بجو باهم نشاید و در مردفات یای چون بلید و خور شید و ناهید
از جنس آیند و روند و نشنند و بستند یکی بجنس نشاید و در قوافی مجرد چون اسعد و ملک و بلند
از جنس مینکند و ارد و آینکی بجنس نشاید چنانکه اشتا گوید گوی که خشان کوک من لکن جهان بنهد
سیم و دیاباد و سیم زر بر سیم نگلم سیم بجز و در صحیح دری هر دال که ما قبل آن متحرک باشد چون
نمود و ستود [illegible] و ایزد و ارد و بخود با ما قبل آن حرفی اند از حروف ملاد لین باشند چنانکه داد
و نهاد و بنیاد و شنود و نباد چنانکه دود و سود و بود و افزود و دانند و چنانکه سرد و زرد و رود

وا نیز دو دو چنانکه جاوید و جاوید خورشید و ناهید همه دال معجمه است و نیز دوی اهل غزنین

و بلخ و ما ورا النهر در پارسی دال معجمه نیست و در اشعار میان فرق دالی و ذالی جمع میکنند

چنانکه شاعر گفته است بیت اگر با تو از خط خطای از دل بجنید گشتی سر بجنب تو از

کردن نیز از عکس محمد گشتی تو بستی می سپاری رخت در بازار صرافان کم کرد زر تو دمی

بر سنگ صرافان نمودار گشتی همه وقت آن اهی چون که در وقت تو در بر عالم گشاده تر شکر و

کلک سلطان محمود گشتی همه شب خواب آن بینی که یارب کاش سگ کی دایم سر انگشت من صندوق

خلفا نوا کلید گشتی حرف زاید و اوایل حرف است حرف فاعل و آن کاف و الف و را است

که چون او اخر افعال ما بکره فاعلیت دهد چنانکه کردگار و پروردگار آفریدگار و در او

اخر اسمای صفت ما مشتغ چنانکه ستمکار بسیار کار و نزدیک بعضی یادکار و لکار و حرف حروف

و صناعت و آن کاف و را است که با و آخر اسمائی درآید چنانکه زرگر و نیزگر و کمانگر و کاسه گر

و حرف مصدر و آن الف و را است که با آخر افعال درآید صیغه مصدری دهد چنانکه رفتار

و گفتار و کردار و همین صفت نیز با شما چنانکه گستار و مردار و گرفتار و پیدا رفتار و حرف

تمثیل

شکل و شبه و این سین والنونیست که در اواخر اسامی بمعنی شکل و شباهت دهد چنانکه

مردم سار و دیوانه سار و کرکسار و سار و بمعنی صفت نیز دهد چنانکه شرمسار و نگونسار و

بمعنی موضوع دهد چنانکه کوهسار و شاخسار و رخسار و حرف تفضیل و آن تا و راست چنانکه

نیکوتر و نزدیکتر و عالمتر و حروف لیاقت و شناکلت و آن واو و الف و نون است که در اواخر اسامی

بمعنی لایقی و مانندگی دهد چنانکه مردوار و پادشاه وار یعنی لایق شاهان و لایق کوشش و مردانه

و باشیانانه و حرف صاحبت و آن واو و یای مفتوحه و را الیست که در آخر اسامی بمعنی خداوند دهد

بیت

آن چنان دهد چنانکه تاجور و هنرور و دیده ور یعنی خداوند تاج و خداوند هنر و خداوند

و نزدیک بدین بمعنی واو ساکن و راست که در آخر اسامی آید چنانکه مزدور و رنجور و گنجور و بستور

و حرف نسبت و دو نوع و آن یا و الف و رای منسوب است که در آخر اسامی بمعنی

نفع و میل طبع بخری دهد چنانکه غلامباره و کسبی باره و سخن باره و لوت باره

و حرف نسبت و منع کس و آن وا و الف و را است که در آخر اسامی الفیات آید و بمعنی

اختصاص موضع بدان شاید دهد چنانکه لاله زار و سبزه زار و گلزار و خارزار و نزدیک بدین

معنی باد الف دراکه در اسامی مواضع در دو هم [illegible]
بار و زنگبار و چون حروف زواید این حرف معلوم شد [illegible] نشاید که در بیت [illegible] کار و زود [illegible]
هم جمع کنند و کامکار و یادگار و روزگار و سازگار هم نشاید و زمانی کار و ستمکار هم نشاید
و شاهوار و اعمال وار هم نشاید از بهر آنکه یکی لیاقت را است و یکی تشبیه را و گوشوار
دلکو شوار [illegible] نشاید که شعر بیت و جامه وار و نامه وار هم نشاید الا در قوافی مهمی و گفتار و کردار
نشاید و زنگبار و سنگبار نشاید و عنبربار و گهربار نشاید الا در قوافی ذرای و مردار
و کشتار نشاید و بودار رفتار نشاید و رخسار و کوهسار نشاید سنگسار و نگوسار نشاید
و مردم و کاوسار نشاید و بختیار نشاید و دلبیار و بختیار نشاید الا که اسم ما شد
نشاید با یکی اسم و دیگر صفت و زار اعداد با هزار برد نشاید و کشت زار و لاله زار
نشاید و ابزار و در بردهوار و سم دار نشاید الا که معانی مختلف باشد چنانکه انوری گفته است بیت
چون سلک معانی نظام دادم زان تا سخنم ابد ار تابد خورشید کسوف فنا نبیند
تا قصر ترا ابد وار باشد از بهر آنکه معنی ابد ار درین موضع طاوق وارد و بیت و ما [illegible]

ثابت و دیگر زر و نبرد و درد و کور نشاید و بهر و بتر نیز نشاید و بام و در و تاج و در نیز نشاید
و اسب و شعاع نیز نشاید از بهر آنکه پیغمبر اسم علم رسول گفت و همچنین دلبر و دستبر نشاید
و بار و بیزار نشاید و پر و سرو لبی نیز نشاید و بیزار و بیزار و دیگر و دگر گفته‌اند و بیگیر نشاید و الحمد و بید الحمر
نشاید و کوه و خاکستر نشاید حرف ذال از پنج جنس هیچ حرف زاید نیست و در قوافی این اسما ذه
تا بسیار نشاید و بیدار و کلوخ انداز نشاید و روز و افروز نشاید و افروز و لوز و روز نشاید و کوبر
و دیگر نشاید و دم بسیار و در بسیار نشاید و سهر و زر و کشاورز نشاید و سین از پنج جنس حرف زاید
نیست الا حرف شکل و شبان و انی دال و باو سین است با و آخر اسماء در آید شکل و شبه فایده دهد
چنانکه ترنج و لیس و خایه و لیس یعنی چیزی با شکل ترنج و شکل خایه مرغ و مردم و شکل الصورت آدمی ده
بنده کیس صورت انگیخته و در قوافی سینی نیست و کوستان و خراسان بهم نشاید و هر کس و هیچ کس
نشاید و دستبوس و فریاد رس نشاید کس و ناکس نشاید و طوس و طوس نشاید و مردم و دیگر حرف کسی
نشاید و کوبلی آنست و یکی دشنام با صورت بی جان و شین زاید این جنس و حرف نیست حرف
التسبیه ان دال و سین است که با و آخر اسماء ملحق شود فایده نسبت دهد چنانکه ماه و شی و گلشن

بمعنی باد الف در آنکه در اسامی مواضع آرد بهم [illegible]

بار و زنگبار و چون حروف زواید این حرف معلوم شد [illegible] که در ترتیب [illegible] کار

بهم جمع کنند و کامکار و یادگار و روزگار و سازگار بهم شاید و زمانی کار و ستمکار بهم شاید

و شاهوار و اعتبار وار بهم شاید از بهر آنکه یکی لیاقت راست و یکی نسبت را و گوشوار

و گوشوار [illegible] بیت و جامه وار و نامه وار بهم شاید الا در قوافی مهمی و گفتار و کردار

شاید و زنگبار و شهریار نشاید و غمخوار و دلدار نشاید الا در قوافی [illegible] و مردار

و گستار نشاید و بیدار و رفتار شاید و رخسار و کوهسار شاید و سنگسار و نگوسار نشاید

و مردم و کارساز نشاید و [illegible] شاید و [illegible] و بختیار نشاید الا که اسم ماشد

نشاید با یکی اسم و دیگر صفت و بر این قیاس [illegible] شاید و کشتزار و لاله زار

نشاید و آبدار و پرده دار و [illegible] نشاید الا که معانی مختلف باشد چنانکه انوری گفته است

چون سلک معانی نظام دادم زان تا سخنم آبدار باشد خورشید کسوف تا نبیند

تا قصر تو ابر پرده دار باشد [illegible] از بهر آنکه معنی آبدار در این موضع طراوت و رونق است و [illegible]

تابت و نخود و نرد و درد و دستور شاید و بهشت و بیت و تیغ تیشه باید و بام و درد و تاج و تیشه نشاید
و راهبر و سنجاب و شیر نشاید از بهر آنکه پیغمبر اسم علم رسول الله است و منجنیق و تیر و شمشیر نشاید
و بار و بزاز شاید و پیر و پسر و لبنی نیز نشاید و بزاز و بزاز دیگر و کفگیر و کبکیر شاید و انجم و بید و انجیر
نشاید شاید و کوثر و خاکستر شاید حرف زا از پنج حس پنج حرف زاید نیست و در قوافی این اسما زند
تا بسیار شاید و بغداد از کلوخ انداز شاید و روز و افروز شاید و امروز و نوروز نشاید و گز و تیر
و نکو نیز شاید و دم ساز و در ساز شاید و سفر و زر و کشاورز شاید و سین از پنج حس حرف رابع
نیست الا حرف شکل و سبات و انی و دال و باد و سین است با و اگر اسما در آید شکل و شبه فایده دهد
چنانکه ترنج و لیس و خایه و لیس یعنی چیزی با شکل ترنج و شکل خایه مرغ و مردم و لیس صورت آدمی
نبود کس صورت انگیخته و در قوافی سنبی است و کس نشاید و خراسان بهم نشاید و هر کس و دیگر کس
نشاید و دسترس و فریاد رس نشاید کس و ناکس شاید و هر کس و مکس نشاید مردم و دیگر کس
نشاید و گوئی آتشنبه است و یکی دشنام با صورت بی جان و شین زاید از پنج حس و حرف نیست حرف
التشبیه آن داد و شین است که با و اگر اسما ملحق شود فایده تشبیه دهد چنانکه ماه و شی و گل

و خوردش و حرف مصدر و ضمیر و اضافت و آن شینی معروفست که چون با واخر امر در آید مصدر

فایده دهد چنانکه روش و منش برو رانش و چون با واخر صیغ ماضی و مستقبل در آید ضمیر غایب باشد چنانکه

بردش ببردش بزندش بردش و چون با واخر اسما در آید اضافت فایده دهد چنانکه اسپش غلامش

و در قوافی ماه دهش و خوردش بهم نشاید بخشش و روشنش بهم شاید و در باشش و بربالش نشاید

و تراش و قلمتراش نشاید و اینجا باشش و شادباشش شاید از بهر آنکه شادباش در اصطلاح تحسین راست

و ترکیب از آن رفته است و با شینهای اصلی چون ماش و نخاش نشین زیادتی روا داشته اند چنانکه قماش

با لبش زاش و گوش و سیاه گوش هم نشاید و جوش و سرجوش نشاید و سرپوش و شبپوش نشاید و بیگانه

و خویش و از آن خویش نشاید و کیش و بدکیش نشاید و مهوش و مه‌وش نشاید برای آنکه مهوش تازیست

بعبارت پارسی میگویند و تبش و کمانکش نشاید و کش و فراش نشاید الا که یکی بمعنی

که صاد و طا در صحیح لغت پارسی نیست و صاد جز در لغت عرب نیست و ظا و عین هم در پارسی نیست

و از جنس عین و فا هیچ حرف و کاف نزاید این جنس سیست حرف تصغیر چنانکه مردک و اسبک

مشترک حرف بدل و آن کافیست که چون با های سکت در لفظ آرند چنانکه بندگک و آشتگک

گر آید کاف تا بدل های بنده و آهسته و نیکوتر است و بمعنی بندگی و آهستگی و نیکوئی و حرف صفت

و آن نون و الف و کاف است که در آخر اسمای آید بمعنی صفت فایده دهد چنانکه غمناک

و غمناک و سهمناک و گویند زمینی گیاه ناک است و جامه زرناک است و حرف لام الف این حرف هیچ

حرف را آید نیست و حرف قسم و او و با این چنین است بعینه حرف ضمیر و رابطه و اضافت

و آن میم است مفرد که چیزی باد آخر افعال در آید حکایت نفس واحد مشهود چنانکه رفتم و گفتم و بگویم و بیایم

و چیزی یا با آن ضم شود و حکایت نفس جماعت باشد چنانکه رفتیم و بگوییم و در آخر اسما حرف اضافت باشد

چنانکه عالم و تو نکرم و در جمع عالمیم و تو نکریم و حرف عدد و میم است مفرد که در آخر عدد آید تخصیص اعداد

و مفعول انرا منیم یا بلیه من العدد گویند چنانکه پنجم ششم هفتم هشتم و حرف لون و آن با و الف و میم

است که در آخر الوان در آید تلوین بدان لون فایده دهد چنانکه سرخ بام و زرد بام و سیاه بام

و در قوافی معنی تام و دشنام بهم نشاید از بهر آنکه ترکیب دشنام از شنیده گشته است بمعنی [illegible] و دام

و نای دام بهم نشاید و کام و ناکام بهم نشاید اگر کام بمعنی مراد بود و ناکام بمعنی ضرورت [illegible] کام

و نیمند تام نشاید و پنجم و هفتم نشاید و دوم و دمادم نشاید و سیم و با هم نشاید و با هم و دو سیم و کم و دم و دم و نشاید

و از مهمات زواید یکی بیان مهمات اصلی جایز داشته اند و یک نیم و نیمام مشابه جمع حاضر یای مصدری و

زواید ابن حنیف ده است حرف صفت و جمع و تاویت و اضافت و ظرف و آنچه الف و نون است

حرف حفظ حرا است با آخر افعال و صفات ملحق شوند فاعلیت حرف لغت فایده دهد چنانکه رحمتان و خو

دکر بان دختران و افتان و خیزان و حذف یا در آخر اسمای در آیند جمع باشند چنانکه آسیای و شتران و مرد

و زبان و حذف یا در آخر افعال امری در آید علامت تعدیه باشد چنانکه بکریان و بخندان و بترسان و بریان و خو

میم یا نون ضم کند ضمیر متکلم جماعت باشند چنانکه هست مانی و زبان نیز هست ما و زرما و اکر بجای میم

تا در آری ضمیر جماعت حاضران باشد چنانکه هست یانی و زمان [illegible] و اکر شین در آری ضمیر

جماعت غایبان باشد چنانکه اسفنشان و زرشان و حذف الف و نون با در آخر او حات و از منه

در آید حرف اضافت باشد چنانکه سحرگاهان بمعنی در سحرگاه و سحرگاه و ناگهان بمعنی بناگاه و با

بمعنی بنام و او و همچنین سیکاهان و نیم شبان و نیم روزان و حرف حفظ و حرف معنی و آنچه با و الف

و نون نسبت که با و آخر اسما در آید صفت نگهداشتن حری حامل دهد چنانکه باغبان و نگاهبان و [illegible]

و حذف [illegible] و آن [illegible] نون [illegible] که با و آخر اسما [illegible]

و ایران و سزاواران و حرف مصدر نون است ساکن که در اواخر افعال ماضی شود مصدر گردد
چنانکه گفتن و زدن و رفتن و حرف موضع و معدن و آن سین و تا و الف و نون است که در اواخر
اسما تخصیص موضع فایده دهد چنانکه گلستان و سنبلستان و گورستان و حرف عدد و آن کاف
عجمی و الف و نون است که چون در اواخر اعداد آورده شود تخصیص فایده دهد چنانکه یگان و دوگان
و سه گان یعنی یک یک و دو دو و سه سه و حرف تشبیه و آن سین و الف و نون است که در اواخر اسما آورده شود
مشابهت فایده دهد چنانکه مردم سان و دیوسان و پریسان و هم بدین معنی گلگون و گندم
گون و شبگون و گلنارگون و حرف تخصیص و آن یا و نون است که در اواخر اسما تخصیص ماهیت
به بعضی از صفات فایده دهد چنانکه زرین و سیمین و سنگین و چوبین و نزدیک بود بدین معنی [illegible]
و بادین و بخین و شیمین و اهلین و بترین و بختین و بازبین و در بعضی اسما کاف و الف و نون در اواخر آید
چنانکه عکاکان و الکوهکان و سهلکان و قراخان نونی باغبان و دیابان و آهوان و ناودان
و خندان و گریان نشاید چنین در قصیده افعال این بسیار بیفتد و خندان و گریان نشاید
اخر ... یکجا تمام ملحق نشده است بخلاف خندان و گریان که لفظ صفت است و گویان [illegible]

شاید و گلستانی و بستانی نشاید و گلگونی بالالزام گونی لُن باید دادن و همچنین شاید [illegible]

گونی و گلوناگون شاید و زبرین و قرین [illegible] خزین و نیز زرین و رزین و سیمین بر و مشکین و انگبین [illegible]

و نجیبی مغتنمی نشاید این و چنین شاید اگر یکی اشارت کرده بود دیگری [illegible] و این [illegible] و حلیمی

و همچنین شاید گو [illegible] و [illegible] شاید زبرین و دیرین شاید و از افعال [illegible] و [illegible] و دیگر [illegible]

که قافیت کنند [illegible] جمع جز بهای سلکت بر حمل کنند بعضی لیاقت و نسبت دیدند چنانکه [illegible]

و باد [illegible] و [illegible] و باز [illegible] و در [illegible] داشته اند که [illegible] را روی سازند چنانکه گوید

گفته است شعر :: ای امامی از ای خط بر نگشته که باشند زیر دست ات آن زمانه

قضا را [illegible] ترا شد مسخر قدر [illegible] ترا شد زمانه و در این قطعه گفته است قطعه

[illegible] بوستانی و گلستانی سماع [illegible] شراب [illegible] چو اندر [illegible] امدی [illegible]

فرو [illegible] خورده [illegible] که احوال گیتی توانی نداند [illegible] حالت [illegible] و همچنین

از [illegible] تخصیص [illegible] بهای سلکت رواداشته اند که قافیه سازند [illegible]

و [illegible] مقصود [illegible] که [illegible] قصد [illegible] خوانند

چنانکه گویی بخواهد آمدن و بباید آمدن و در بسیار این صیغه‌ها بنون مصدر احتیاج نیست که اگر گویند خواهد آمد

و می باید آمد همین معنی مصدریت و از آن حاصل باشد و این صیغه‌ها بلیغ‌تر و فصیح‌تر از اولین است و البته

نباید که این کلمه را روی سازند چنانکه شاکر بخاری گفته است   ندانم شدن آمدن زان سبب

من اندر مقیم و دلم بر شدن   همی باز تابد ز فرمان سپهر   یکی گونش بر بایدش تافتن   بیابیم بهر حال

از مهر دل ترا بافتن و با دلش ساختن   و نون مصدر بر دنبال کلمه بگردد نوشته نیست و از نون

مصدر مجرد و یکی جنس نشاید که در قوافی نونی بیارند و حرف واو و از جنس دو حرف زاید است یکی حرف

تصغیر در لغت بعضی خراسانیان چنانکه مردو و پسرو یعنی مردک و پسرک چنانکه شاعر گفته است بیت شعر

چشم خوش تو که آفرین باد   بردو با ما نظری بمیکنز ای پسرو   و حرف بیان ضمه و آن واو در لغت دری است

که تصحیح لغت دری در لفظ بگشاید و برای بیان ضمه دال و تا نویسند و در قوافی حرف ادا

بشود و بستود بود و خود و کو شاید که قافیت کنند اگرچه بوی و خوی و کوی از ... اصل است

و همچنان زانو و بازو و گیسو و درود و موی شاید اگرچه در اصل زدیست و موئیست و دو قسم است اصلی

و وصلی یای اصلی آنست که در اضافت و جمع و تصغیر و وصل در لفظ آید در شعر و عروض بحرفی

محسوب باشد چنانکه هاء کره و ذره و ماه و شاه و انبوه و اندوه که در اضافت گویی ذرهٔ مهر و ماه آسمان و اندوه او
و در تصغیر گویی ذرهک و ماهک و در وصل گویی ماه است و انبوه است و در جمع گویی ماهها و ذرهها و در شعر گویی شعر
ذره بو شبه دیدم ماه زادی و هاءات وصل الف که در صیغ در لفظ باید و در جمع و تصغیر بکاف عجمی بدل شود همچون دایگان
و همچنین گان و جاهلک و سی و توشیه کک و حز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب نباشد چنانکه خسته دارم دیده در هجرت همیشه
و بیخ از بن هاءات روی آن باید و تشدید سهو قندی در قسمت هاءات که گفته است هاء اصلی آنست که کلمه بی آن بمعنی
خویش نبود چنانکه شانه و بهانه که اگر ها از این کلمات ساقط کرده شود شان و بهان ماند و هیچکدام لحن و بمعنی خویش
نبود و هاء وصلی آنست که کلمه بی آن بمعنی خویش بود چنانکه نشانه و کرانه و میانه که اگر ها از این کلمات ساقط گردد
نشان و کران و میان بمعنی خود بود که بالای واو از این باطل است و فاسد است زیرا اگر شان و بهان نیز از آن جهت معنی تمام نمیدهد
که ها از آن ساقط شده است بلکه از آن جهت معنی نمیدهد که نون مفتوحه ساکن شده است و تمام معنی
آن با دو حرکت نون است و با هیچ عمل نمیکند الا دلالت فتحهٔ نون و اما آنچه گفته است که کلمه بی ها نیز با ها
بمعنی تمام میدهد هم غلط است زیرا اگر نه دیگر است و نشان دیگر و میانه دیگر است و میان دیگر همچنانکه
نه دیگر است و دو دیگر و شرح هاءات اصلی و وصلی برین جواب آنست که معلوم شود و حذف این معدومات

معلوم شد که هاها بر دو نوعی است نوع اول آنست که در آخر کلمه جهت دلالت بر حرکت ماقبل

خاص باشد فایده را باید بر نفس کلمه بنویسند و آنرا هاء ساکن خوانند یعنی متکلم در وقف بر آن خاموش شود برای

اگر وقف بر حرف ساکن درست آید چنانکه [illegible] و نوع دوم آنست که جهت دلالت حرکت ماقبل نیست یعنی باید [illegible] کلمه

فایده دیگر را بر هیچ کونه نیست اول هاهای صفت و آن هائی است که با و آخر صیغه ماضی در آید اتصاف بعضی از افعال

فایده دیگر چنانکه کرده و آمده و آورده و کشته و خفته و افکنده و افتاده و در همین یعنی مرده و زنده و یکساله و [illegible]

و دیگر [illegible] هاهای تخصیص و آن هائی است که در اول آخر بعضی اسماء [illegible] نوع را از جنس جدا امتیاز کرده اند [illegible] تخصیص

النوع من الجنس گویند چنانکه دندانه از دندان و دسته از دست و پایه از پای و تنه از تن و چشمه از چشم و زبانه

از زبان و همچنین یعنی میانه و کرانه [illegible] و سیمینه و زرینه و ابریشمینه و چوبینه و آوازه و [illegible] و جمله

و [illegible] و دینه و [illegible] و طلحه [illegible] این هاها بر نوع [illegible] فصل کرده [illegible] و هاهای

و نسبت و آن هائی است که در آخر جمع اسماء [illegible] یعنی لایقی و نسبت دیگر چنانکه مردانه و [illegible] و ترکانه

و عامیانه و [illegible] آن که این هاها [illegible] در بعضی مواضع یعنی لایقی و نسبت کاری و [illegible] فایده دیگر

[illegible] هاهای [illegible] که [illegible] فایده دیگر چنانکه [illegible] گشته و [illegible] و روزه و اشتمال

کسره ماقبل الف دلالت کند در بعضی جایها وجه و نه الا آنکه آن ماقبل فتحه دلالت بالات چه ایدر وانیدر

جواز الف از آن بنشاید گاه و دیگاه بنشاید و آنگاه گاه و گاه نشاید هم بیگاه و دیگاه و جز گاه و گاه های عراقی در دور بنود آن

گشوده و گشوده نشاید کاه با گاه که جز من نشاید چاشتگاه بنشاید و گاه سرگاه و گاه و گاه نهاد نتوان جهی ایراد

نشاید ده و بازده نشاید و بیره و بازده شاید و بعضی از برنا و دیبا و یکتا الف حذف میکنند و تا بجایی

الف در آرند چنانکه سرشه و بشه و یکشه و هم چنین از راه و ماه و شاه و چاه الف می افکنند

چنانکه ره و مه و شه و بعضی های زیادت سیاه و برنا و یکتا الحاق میکنند چنانکه برناه و یکتاه و سیاه

و اصل آن است که راه و ماه و شاه با الف باشد و سیاه و یکتا و برنا بی ها بود والله عالم و حرف ... بحث در این

حرف ... و آن یای است که با واخر اسما ملحق شود چنانکه کسی خریدم غلامی مردی آمد و حرف شرط و جزا

و آن یای است که در اواخر افعال ماضی رود شرط و جزا فایده دهد چنانکه اگر بخواستی بدادی اگر بگفتی و نبودی

و هم بدین معنی کاشکی بیامدی کاشکی برفتی و حرف نسبت و آن یای است که با واخر اسما در آید چنانکه

عراقی و خراسانی و داری و سپاهانی و هم بدین معنی چابکی و استکی و نیکی و مردمی و هم کاری و هم ... و

حرف لیاقت و لزوم و آن یای است که با واخر صیغه مصدر مجرد در آید معنی لزوم فعل و لایقی این دهد چنانکه ...

بلکه تعیینی نیست همچنین لازم است گفتن ان و چون رویی است یعنی لالی است خوردن ان و بر جه فصاحت نخوت نیست

یعنی لازم نیست بودن آن و در قوافی یای چون بای و جای ردای یکسان بی بود رای و بجای حرف ملک سپار کردد

و بالی و ببالی نشاید و امانی و جی و کی نشاید که قافیت کنند و بعضی در قوافی عالی حیدر اولی و طولی و

مادی و نی بمعنی قرانی و قربی بمعنی قربه و فی بمعنی سه بیاورند چنانکه ادیب صابر در سوکند نامه خویش گفته است بیت

دلم بمهر تو پیوسته است و جان بعشق فدا همی بکوشش من آید ز نقطه عشق بداد و در قصیده قربی و ستی و فی

آورده است و اما حرف ردف شعر مردف دو نوع است مردف بردف و مردف بردفین نوع اول مردف بردف و جدا نیست

مردف بردف مفرد و مردف بردف مرکب مردف بردف مفرد آنست که ما قبل حرف روی او الف یا واو یا یا باشد

بشرط آنکه ما قبل واو مضموم بود و ما قبل یای مکسور همچنانکه ما قبل الف ابدا المفتوح باشد و ضمه ما قبل واو دو گونه

است مشبع و ملینه ضمه مشبع چنانکه حور و سور ضمه ملینه چنانکه کور و شور و همچنین کسره ما قبل یا دو گونه است

مشبعه چنانکه کره نیل و رحیل و کسره ملینه چنانکه شیر و سیر و متعدهات شعرا ضمه مشبعه را از نوع واو معروف

خوانند و ملینه را واو اشمام خوانند و ملینه را از نوع مجهول و همچنین کسره مشبعه را مکسور معروف خوانند و کسره ملینه را

مکسور مجهول و مردف بردف مرکب آنست که دو حرف ردف دارد یکی اصلی یکی زاید و ورود حرف اصلی بشرط حرف است

الف و واو و یا چنانکه گفتیم حرف ردف زاید آنکه شش حرف نسبت چنانکه در او سیمین و شیرین و نظایر آن و چهار یکی

از این حروف شش گانه یا یکی از الف و واو و یا جمع شود بردی آن شعر مردف باشد و ردف یا اصلی و

ردفی زاید و آن را مرکب خوانند اما مردف بالف و خا چنانکه تاخت و ساخت و باردی است و خا

ردف [illegible] زاید و الف ردف اصلی مردف بالف و را چنانکه کارد و کارد مردف بالف

سین چنانکه ماست و راست و مردف بالف و شین چنانکه کاشت و داشت و بالف و فا

چنانکه یافت و بافت و مردف بالف و نون چنانکه ماند و راند اما مردف بواو و خا چون سوخت و اندوخت

و مردف بواو و سین چنانکه پوست و دوست و بواو و شین چنانکه گوشت و در پارسی او را ی

گوشت و [illegible] فریفته [illegible] و مردف بواو و فا کوفت و مردف بواو و نون بفکند .

اما مردف بیا و خا چنانکه بیخت و ریخت و مردف بیا و شین چون شیفت و فریفت و آویخت

در یکی صحیح است و بعضی جز با الف جمع نکنند چنانکه ماند و خواند و در قوافی مردف بهم چنانکه التزام

ردف اصطلاح لازم است التزام ردف زاید هم لازم بود و [illegible] یک یک از آن دو در ردف متغیر و

متبدل شود و ردف جزوی آن بود که از پس او حرف ساکن دیگر [illegible] حرف ردف آنی بود

بدان پس حرفی [illegible] حروف ردف [illegible] پس از حرف روی اینجا الف ردف خوانند زیرا که آنست

که بود [illegible] بیت [illegible] پیش از حرف ردیف است ولیکن بعد از حرف روی حساب

و نظر با حوال قافیه و بنای شعر بر آن است و شاید که شعر از همه حرف خالی باشد الا از روی

شعر بی روی شعر نباشد پس چون مردم در قافیه نظر کنند بر روی فکر نمایند و سبب آنست یا بعد از آن

بر ردف فکر نمایند و صحیح است بیانه پس چون نظر در احوال ردف بعد از فراغ است از نظر در حال

روی کنند [illegible] خوانند که اگرچه بلفظ پیش از روی است بحساب پس از روی است و

چنین بر این مقامات بر حقیقت ردف زاید و اصلی وقوع افتاد مثال شعر بر ردف با الف

ای جود دریا منحنی چو شیر شجاع عمل روی است و الف ردف اصلی و مثال بر ردف بود

[illegible] زیره که با اندر دل رحمت نمود را روی است و واو ردف اصلی و ما قبل واو مرفوع

بود و مثال دیگر ای ابر تو چهره چون سنبل و روز را روی است و واو ردف اصلی

ما قبل او مرفوع مجهول و مثال بر ردف یا ای بردی تو چشم ملک فریب را روی است

یا ردف اصلی و ما قبل یا مکسور مجهول و مثال بر ردف مکسور معروف و مردف مکسور مجهول

یا و جیم جمع نباید کرد از بهر آنکه در ملفوظ معروف حرف یا اصلی و در ملفوظ مجهول جمع حرف یا الحاقی منقلب

است از الف که الف و او را با کلمات متداول عربی ابدال توان کرد چنانکه شاعر گوید بیت دی در روزه

نوفق کم بیرک خضر بخود در زیر مقام فقه کوس و در این سرای فریب چرا قبول کنیم از کس انجم

عاقبتش زخلقی صبر اشتم با شیدا خدای عیب و اما جمع میان مردف مرفوع معروف و مردف

مرفوع مجهول بعضی شعرا روا داشته اند چنانکه شاعر گوید بیت گرد چند ادای چرخ و خشم خروس

شماه آه فراخ کنم عروس و چنانکه انوری گفته بیت هرکه او انده تو خورد نشد مشعوف

خیر اجرا با شود و بود دستور و در نیز قطعه منکور را جست چنانی قهر بر تو اشتر خود چو نوح بود اندر

تنور و انوری را این غلط کم افتاده است چه او در قصاید و او در ردف بسیار است چنانکه

این بحالی بی مقصد دنیا و دین هم و زیاد چنانکه می بیاید رکن دستور است

در ستیق و مغرب ضیاء دین منصور که در قصاید هیچ غلط نکرده است و در قصاید ما قبل

واو ردف یک نسق نگاه داشته و اما مثله که مردفات بردف زاید ای جهان در همت

سر بر فلک افراخته تا روی است و چنانکه ردف زاید و الف ردف اصلی ای جهانت کرانخست

بیلا عموم

هر سه حرف تا روی بیت و چهار حرف زاید و دراو و ردف اصلی و ما قبل واو مرفوع مجهول که بعضی جمع

مرفوع معروف با ردف زاید جمع نشود و مثال دیگر دل در غم تو بموی او بخیه بست تا موی او گشته

روی بیت و چهار ردف زاید و یا ردف اصلی و ما قبل یا مکسور مجهول و مکسور معروف با حرف

با مجمع فتحه و ضمه و جمع اینقدر همتبال و گشن شد بر یکی را بهمتالی آوردن جایز نیست فصل

واین حروف ساکن که آنرا بحکم مجاورت الف و واو و یا که ارادف اصلی اند ردف زاید خوانده

اند چون ارادف اصلی خالی باشند آن را حروف قید خوانند در ردف نگویند و حروف قید ده اند با و خا

و را و زا و سین و شین و عین و غا و فا و نون و ها امثلهٔ آن ابر و کبر و بخت و رخت و سرد و برد

و درد و مرد و بست و رست و دشت و گشت و نغز و مغز و رفت و زفت و بند و کمند و ابره و اشهد

و التزام حروف قید همچون التزام حروف ردف لازم است و در هیچ حرف بدل نتوان کرد و الله

بود رخت تنگی قافیه جایز که منوچهری گفته است شعر بود ور در آمد ای منوچهری بالاله سرخ و با گل

بی در غالب زبان کنند و اکثر امثله در زبان منوچهری و عنصری و میان تا و میم و یا در قید

جمع کرده است بضرورت تنگی قافیه و حجر شاعر تبدیل حروف قید محتاج گردد باید که قرب مخارج

229

حروف را رعایت کنند تا قافیه آن تمام آید چنانکه فردوسی گفته است شعر چو گفت آن خواهر مر ...

خداوند را مر خداوند نیک که حرف مخرج حا و ها این عیب را بعضی شنیده است و بر این قیاس ...

و فصل و عدل در زلف و عرف و ابر و حمر روا باشد لیکن قرب مخارج حروف ساکن را ورد و ...

ن باید کرد چنانکه بعضی شاعر گفته اند مرد را نزد شاعر و معنی که او طوسی بود چون ...

غزالی و مرد دیگر بود و داو طوسی بردف است از بهر آنکه ما قبل آن در نوع دوم است و داو مرد دو ...

پارسی قید است از آنکه ما قبل آن مفتوح است در نوع دوم بردف بردی و ابرام ردف ...

دال و زند و شعر کلمتی بود مستقل منفصل از قافیت که بعد از تمام قافیت شعر ملحق شود ...

لفظ در اواخر جمله ابیات قصیده مکرر گردد بر وجه که شاعر را در معنی و وزن بدان احتیاج ...

و بی آن موزون و معنوی نبود چنانکه شعر گر دل دوست به کرد گانی باشد دل دوست چنانکه ...

که قافیه گانی و چنانکه است و باشد که کلمه متصل بی قافیه متکرر در جمله ابیات آید و قصاید و شعر ...

و وزن و معنی بدان محتاج نباشد که ردیف دو کلمه که ده کلمه در ردیف آمده از آن باشد چنانکه سع ...

ای دوست گر دل ز نظاره برداشته نیکوست لیکن ز نظاره برداشتم کای دوست نیکوست قافیه

بیت مر باقی همه را الف و بعضی متقدمان ردف را حاجب خوانده اند و بر عروداني ذکر رفته
که او گفتم بیت شعر ساقی بیره ای حلقوی قرقف را تا یافته از آتش ترنج را تو بدل حد
منصور بر گوشک سر این شعر مردف را و این شعر را مردف خوانده بیت حجب کلمه مخصوص و سکن از
قافیه او رده است و حجب اندر جماعت الفست که حضر ردف را الف بها را الی ردف خوانده اند که بحساب
فسن از ادی است چنانکه کسی از این کنعتم فسن این کلمه فسن از ادی بود و بر جمله فسن اخر دی بود مام
حاجی ادی باشد که باسم ردیفی و جواب آنست که بنای شعر بر ردیف بود و حروف قافیت بیت
نخست نیکو در دم در صحبت ای برانور و حرف ان تو اندر نبود و کلمه ردیف بعد از قافیت و جمله حروف ای
می اصد و از نهجت با سم ردیفی اولی است و اما حاجب نزدیک جمهور شعرا آنست که سخن از دی
قافیت تکرار کرده چنانکه مسعود گفته است سلطان ملک است در دل سلطان تو در
از او بر دیگر بگذرد سلطان شود هر کو نکرد بر قصد سلطان زر در چشمی بر خلق ازد
کلمه سلطان دور کلمه سلطان که پس از قافیت در هر بیت مکرر است آنرا حاجب خوانند
و شیخ بنی مسعود گفته است دو قافیتین ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

بیت عدو ما تو کجائی داری بخت تخت و سخت و رخت و عیب [illegible]

و کمان و کران و جوانی قوافی زایده داری کس از قوافی اصلی حاجب [illegible]

و شود و معنی از آن مستغنی بود معیب باشد چنانکه غزوانی درین قطعه گفته [illegible]

تکرار در این شعر متمکن نیست و شعر از آن مستغنی و امثال این ردیف بقافیه هم [illegible]

معزی گفته بیت بهاری کرد در خسارش همی آتش و قمر چرد نگاری کرد دیباقوت [illegible]

سپاه دو لشکر چرد خروش از سپاه چنانکه گاهی که پیشتند هزار آتش برانگیزد در ان گاه [illegible]

که بر چرد قافیه لشکر و قمر و خبر و ردیف چرد و در این بیت منفصل است از قافیه و در بیت دوم [illegible]

قافیه است و سیم ردیف و معزی از آن جمله است که در این قصیده افتاده الوانی کرد چنانکه [illegible]

شنوده در قصیده آینه ردیف برآینه تعاقب کرده است و امتزاج قافیه و ردیف بود از [illegible]

و اول قصیده اینست بیت گر عکس روی خوب تو افتد برآینه گردد ز نقش نو چو قص چهره آینه

و در این قصیده میگوید از لفظ فحل و معنی بکر من اینست بیت کافر نتیجه بدر آید سر آینه

و حرف تاسیس الفی باشد که میان او و روی حرف متحرک باشد چنانکه

دو دلشم از ای نگارا نالم ترا مادر نون روی است والف ردف است و دال وصل مضارع و صلت و

بسعی چنانکه نه بره دم کرد وقت تیمار ما بیست ببند زاوی ار سم کر است میم روی

است والف ردف است و سین وصل است و تا خروج و شین چنانکه چون سبب مرا ز وصل ایاس

یاس حلیم سهمش آلانش الف ردف است و یا روی و خین مصدر وصل است و چنانکه چون خفه باز

مانی از دهای تنکش صدف کرد نماید دو لب عقیق رنگش کاف روی است و نون قید و شین اضافت

وصل است و کاف چنانکه سیب زنخدانکی و سیمین دندانک سیب کیری تا ترم تا بدت زنخدانک

نون روی است والف ردف و کاف تصغیر حرف وصل و میم چنانکه ای از غم تو لب بسته زبانم

از راز روی تیرسوخت جانم نون روی است والف ردف و میم اضافت نفس وصل و چنانکه شعر

من لیزر بانی سعادت سالیست دارم ببایدا انقلاب زمانه ببیاردم را روی است والف

ردف و ضمیر وصل و نون چنانکه می توانم بی رخ خوبت بودن نتوانی بکل افشان را اندودن

دال روی است و واو ردف و لفظ نون مصدر وصل و چنانکه ترکان نظام عرفش همه بشنوده قبا

رسنه بر قندشهم قاف حرف راو است و را حرف قید است و نون جمع و صلت و دال حرف جمع است

وها حرف خروج مثاله ای از شعله سیاهت نوبت صفاها براحباب زده جمع کلاهها لام

والف خروج و مثالش ای ما غم عشق تو دم بدم میکشیم هرگز نا شنید نتیجه زجور و ستم

و سین حرف قید است و ها بجای حرکت وصلست و مثالش دل فرسی جرائم

را حرف روی است و یا ضمیر مخاطب حرف وصل و مثالش تو روز عرض گرد جهان بار گشتی

عنبر عذاری سمن بری را حرف روی است و یا نکره حرف وصل و مثالش کاشکی با من

سیه فام از غم بر فتی تا حرف روی است و فا حرف قید است و یا تمنی حرف وصل و مثالش

بی باده من خسته اگر باده خورد در مذهب عاشقی زکافر بتر بد را حرف روی است و یا جمع وصل است

و دال خروج مثالش ای جراحت سینه من کربانی مانا کر جور عاشق بی جانانی نون حرف

روی است و الف ردف است و یا خطاب وصلست و مثالش صنما تا بلغ عشوه عشق تو دریم

از بد و نیک جهان همچو جهانی مجرم را حرف روی است و یا جمع وصلست و میم حرف خروج

الف نیست که حرف وصل چرا نگویند و آنرا خروج از بهر آن خوانند که تشبیع از وصل بالا میرود

روی و حرف وصل ملحق شود حرف خروج اما مثال جاء ... وجود نزد الف نیست

۷۶

الفی باشد در حشو دو حرف در پارسی چنانک الف طالون و عادون و این الف را از بهر آن تاسیس خوانده‌اند

غایت ... با این الف است و هر حرف که پس از این الف بود در قافیت مدخلی ندارد پس حرف غایات

اساس و بنیاد قافیت در شعر این حرف میتواند بود و آن را تاسیس نام نهاده‌اند و در شعر پارسی بیشتر شعرا بدان

التزام ... چنانک ابو الفرج رونی گوید فلک در سایهٔ پر حواصل زمینی را پر طوطی کرد حاصل

و کمال ... گوید رحمة الله اگر دانیه تو از کل عالم جو فرزانه معقول مقبل و انوری میگوید

زمین شد چمن ... از بس بدایع خزان شد چمن ... از بس نوادر و همو گوید ... ...

منزلی ... غیب را ... مسعر و بلعا بادی الف تاسیس ... تاسیس صحیح در این قطعه

تا ... دو ماه ... همواره ... و خرز ... جریان و ... با رای ... ساز

... دوران با چشم ... و با کردن ... و همچنین رافعی در ... قصیده تاسیس ... از ... نشست

... از ... غایب کارم ... از نوایب دل ... و دل فریب بشنادان

... غایب بر ... قصا ... کل بر ... قدر مواظب و حرف

... از اگر ... روی ... تا سیس ... دم ... در اشعار تازی ... جمل ... از ... میان دو حرف

للازم در اماره است مثل تجنیس [illegible] لازم نیست [illegible]

یعنی معنی که بنای دو حرف کم تجنیس خوانش لازم اند خلیل شده است و حرف وصل

بدان که بود دوازده در شعر پارسی ده حرف است الف و تا و دال و سین و شین و کاف و میم

دادیا و اما الف چنانکه ای سرو سهی دای گل بویا وای کبک دری و بلبل گویا آن

دال الف حاصل وصل است و چنانکه زان کس که از جهد تو دل بستد او کویم مسیحرا ز خداوندا دال ردیف

حرف قید است و الف و ها وصل است و بعضی قدما الف اشباع را از حروف وصل شمار کرده اند چنانکه

دو کس بشنیدی بود خوب و زشت ما بر وی [illegible] ماه تا با ماه و الف فتح اندر خروج ساخته است که گفته شعر

دلبر از خواست چشم زمانه قدر تو در گوش او نهاده قصا الی نزا نیا و سخت ما خوش و ما لیعقوب

بسبب استعمال این الف در اشعار متاخران و چنانکه شعر ای کرسنه وصل تو شیران جهان

لرزان [illegible] در غم دلبران جهان را ز دی [illegible] و یا ردف است و الف وصل است و الف خروج

و جهان ردیف و حرف تا چنانکه شعر ای آنکه جمال گل زان روی است وی تا مه و مهر زمان موی است

یا روی [illegible] ردف است و تا وصل است و دال چنانکه فرخانه جهان مادم کر [illegible] بو خاید

ماقبل حرف قید [illegible] اشعار عجم هم حذو باشد و همچنانکه در بعضی مواضع برای تنگی قافیه حرف قید مبدل

[illegible] قید نیز متبدل شود چنانکه منوچهری گفته بیت نوروز در آمد ای منوچهری

با لاله [illegible] با گل حمری و بعوض حرف وصل زنشینی تغیر حرکت حذو می نماید و دیگر قافیه موصول بی تبدیل

[illegible]رند چنانکه انوری گفته بیت ای همت بر آفتاب دست آسمان باعلوی قدرت

پست بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست پیچ دل با تو بند شد که فلک

آرزوهاش در جگر نشکست باز در طاعت تو کینک نوازی دیو در دولت تو حرز بدست و همچنین تا آخر

قطع حرکت ماقبل سین یکجا [illegible] و همه فتحه آورده و حرف قید نون باشد البته تغیر حذو روا نداشته

اند از بهر آنکه بسبب غنه که در نون هست اختلاف حرکت ماقبل وی فاحش تر بود چنانکه اثیر اخسیکتی گفته است بیت

شبها ز چشمه تیغ تو چرخ نیز نگی نشست داغ دوران با تک رنگی و تا آخر قصیده حرکت ماقبل نون لکابد [illegible]

[illegible] و بالکل قصیده موصولست تبدیل حذو نکرده و توجیه حرکت ماقبل روی را گویند که موصول نباشد

[illegible] منادی مقید خوانند یعنی از پیوستن بحرف وصل آنرا قید کرده اند چنانکه زهی چو طغای تو دور [illegible] بخروج را

[illegible] حرکت [illegible] توجیه خوانده اند [illegible]

دو روی دارد اگر مقید بود روی آن را سوی حرکت ماقبل خود باشد و اگر مطلق بود روی آن را سوی حرف وصل

باشد پس حرکت ماقبل روی مقید را توجیه خوانند و بعضی روی آن را سوی ماقبل حرف روی آورده اند

و اختلاف توجیه هیچ جایز ندارند چنانکه خیالی ابن حجر شنید روی سیم دقیق بجواب رسن یکی

نمودیم نون حرف روی است و فتحه ماقبل آن توجیه هیچ جایز نباید که در نیم متبدل شود و در فتحه

موصول باشد حرکت ماقبل آن را اعتباری نبود و مراعات آن لازم نباشد چنانکه حجو دارد کنیز حجوزی

دو شود از حجو نام بری که را روی است و یا وصل و حرکت فا فتحه و حرکت با کسره توجیه و مجری حرکت

روی است چون موصول باشد و برای آن مجری گفتند که ابتدا اجرای صورت در حرف وصل از حرف روی

تواند بود چنانکه ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری کز صورت یاد در نه شود جز حرکت را که روی است

در لفظ ظاهر نشود و این حرکت را الحسن خوش التزام کردن در جمله قصیده لازم باشد و هیچ جای نباید که متبدل

نشود و نفاذ حرکت حرف وصل را گویند و در اشعار پارسی جز حرف خروج متحرک نتواند بود حرکت

خروج و حرکت مزید و حرکت نایره همه را نفاذ خوانند و این حرکت را از بهر آن نفاذ خوانند که جز حرف وصل

متحرک نشود حرکت آن نبود کنند بحرف خروج و بنابر اعتبار در شعر پارسی حرکت خروج و مزید و نایره را

و حرف خروج مزید خوانند و این را نایره خوانند [illegible] اقصی حروف قافیه در اشعار عرب

خروج است و در اشعار پارسی این حرف مزید زیادت است مثال این بیت جان را نبود و ا[ستم]

[ا]ستم دال حرف روی است و الف ردف است و سین وصل است و تا خروج است و میم

مزید و حرف نایره [illegible] هم حرف مزید خوانند و اصل این از نوار است و معنی این [illegible] بیت

و آتش را شعله یعنی نایره خوانند [illegible] مضطرب و [illegible] شعله و [illegible] امراة نوار یعنی زنی یار [illegible]

و [illegible] این حرف را نایره خوانند که از اقصی غایت حروف قافیه است دور و [illegible]

است و [illegible] یعنی [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] نقل میکنند مثال این بیت ما [illegible]

[illegible] نبود [illegible] جانی [illegible] نبود [illegible] دال روی است و واو ردف است و سین وصل است

و تا خروج است و نون مزید است و دال نایره و باشد که حرف نایره مکرر شود [illegible]

[illegible] نامرد [illegible] [illegible] نامرد [illegible] دال روی است و واو ردف [illegible]

است و نون وصل است و یا خروج است و سین مزید است و در دو تا حرف نایره [illegible]

[illegible] نایره [illegible] و این مثال [illegible] و الله اعلم [illegible]

در استعمالات ایشان و عدد آن شش است رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ و رس

حرکت ماقبل الف تأسیس را گویند که اگر فتحه ماقبل الف نجنبد الف در لفظ نیاید و در کتب اردو

عربی ... و اعراب ... و در رس اجنبی و در اجنبی گویند و جاه قدیم

کنه خزانه رس گویند از بجهت آن که از عادت ایشان شنیده بمنزله باشد و لیکن حرکت ... ردف

تأسیس در حساب قافیه این رس مختار است که بر او شد بعد قافیه بود در وزن اشباع حرکت

دخیل را گویند بحکم آنکه حرف دخیل مخالف حرف تأسیس و روی است که این هر دو ساکن اند و حرف

دخیل متحرک است حرکت دخیل را اشباع تمام نهادند مثال آن غالب و طالب لام حرف

دخیل است و الف طالب و غالب تأسیس و بای روی و کسره لام اشباع و التزام این حرکت

لازم است در کل قصیده که اگر تأسیس مرعی دارند این حرکت را اشباع گویند و اگر الف

تأسیس را التزام کنند این حرکت را توجیه گویند چنانکه بعد از این بیان کنیم و شاید که حرکت

ماقبل روی ساکن متغیر شود و حذو حرکت ماقبل الف و واو و یای ردف را گویند چنانکه

شمار و شمور و شمیر چه یکی از حروف ردف متبدل شود حرکت این نیز متبدل شود حرکت

ماده